



هدف شریف و ابزار شریف
(صفحه ۸)

برای صلحی پایدار و رهایی خلق
فلسطین (صفحه ۷)

به یاد رفیق علیرضا رضائی
(صفحه ۷)

ارابه تاریخ و سوژگی معاصر
(صفحه ۶)

خاطرات ترزا نوچه

صفحه آخر

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا

صفحه آخر

تحلیل مارکسیستی از جنگ ۱۲ روزه

صفحه آخر

دست‌ها از ونزوئلا کوتاه!

از زمان دکترین مونرو، یانکی‌ها سرزمین‌های آمریکای لاتین (از آمریکای مرکزی تا جنوبی) را به چشم منبع غارت می‌دیدند و هرگاه جنبشی برای رهایی سر برآورده، آن را سرکوب کرده‌اند. در برابر این منطق تجاوزگرانه اما منطق دیگری نیز در میان توده‌ها شکل گرفته: منطق مقاومت و مبارزه. همواره گفته‌اند؛ هرگاه ستم هست، مقاومت نیز هست. دو قرن تاریخ پرچنب‌وجوش این قاره نشان داده است که نبردهای پی‌درپی غالباً به سود منطق توده‌ها و تقویت اراده مقاومت پیش رفته است. از زمان روی کار آمدن هوگو چاوز، دستگاه‌های امنیتی و سیاسی امپریالیسم آمریکا ونزوئلا را هدف قرار داده‌اند؛ و دولت‌های پنهان و نهادهای اطلاعاتی واشنگتن بازگرداندن رژیم

صفحه ۳

اقتصاد جهانی و جنبش‌های اجتماعی

اوضاع اقتصاد جهانی، تشدید جنگ و سیاست‌های متفاوت و ساختاری، اقتصادی سیاسی رژیم اسلامی و ارزش‌های خارجی و بالاخره مدیریت ناثبات و ناهماهنگ و بی‌لیافت، تفاوت‌های فوق را باعث شده است بویژه که تغییرات بین‌المللی هم به هرج و

در طی بیش از ۴ دهه عمر رژیم جمهوری اسلامی ایران در دوره‌های بلند مدت با تورم و گرانی دو رقمی و در سال‌های معدودی دارای تورم و گرانی کمتر بوده است. در مقایسه با سالهای قبل از ۵۷ و بعد از آن تا به امروز نرخ رشد و تورم و نیروی کار به قرار زیر است.

سال‌های مطالعاتی	میانگین تورم بطور متوسط	میانگین نرخ رشد	میانگین دستمزد کارگران
دهه قبل از ۵۷	۷-۱۰٪	۱۳٫۲٪ در آمد نفت و صنعت و ساختمان	۲۷۷ دلار آمریکا، ۲۰۲۰
۴ دهه بعد از ۵۷	۱۹-۲۰٫۵٪ جهان ۴٫۳٪	۲-۴٪ درآمد نفت، و ساختمان، موانع، جنگ ایران و عراق و مدیریتی و قوانین، جهانی	۱۵۲ دلار آمریکا، ۲۰۲۰
۲ دهه بعد ۵۷	۲۲٫۵٪ جهان ۴٫۵٪		
در جهان ۴ دهه بعد از ۵۷*	۱۰-۸٪	سالیانه ۳٫۲ در کل برابر رشد ۳٪ با احتساب تورم یعنی کاهش حدوداً ۵۰٪	

*سال به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی

صفحه ۲

از آموزش‌های انقلاب کبیر اکبر بیاموزیم

۱. بدون مسلح شدن به تئوری انقلابی کمونیسم علمی و انطباق خلاق آن با شرایط مشخص هر کشور، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری انقلابی و دموکراسی شورایی ممکن نیست. دگرگونی در هر کشور و در جهان تنها با الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و مبادله و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی می‌تواند به‌سوی تعمیق سوسیالیسم پیش رود. در آغاز قرن بیستم، رهنمودهای مارکسیسم به یاری لنین و با جمع‌بندی خلاق از شرایط عینی روسیه و جهان، روشنی‌بخش مبارزه طبقاتی طبقه کارگر شد.

۲. تغییر جهان بدون نیروی مادی سازمان‌یافته ممکن نیست. آگاهی و برنامه کمونیستی

صفحه ۵

ایران در آستانه رویاروی سرنوشت‌ساز

مقدمه

از این مهم‌تر، تهدید جنگ با ایران در چارچوب یک پروژه وسیع‌تر مطرح می‌شود: پروژه «خاورمیانه جدید» یا «بازطراحی نقشه منطقه» که از دهه‌های پیش در محافل استراتژیک غربی و اسرائیلی مطرح بوده است. نوشتار مشهور اِد بینون در ۱۹۸۲، سخنان شیمون پرز در اوایل دهه ۱۹۹۰ درباره «خاورمیانه نو»، و در سال‌های اخیر مقالاتی مانند ایران را هم‌اکنون تجزیه کنید «Dismantle Iran Now» همه نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهند تجزیه یا تضعیف ایران نه یک توهم تبلیغاتی، بلکه یک گزینه واقعی در نگاه برخی محافل بوده است. (۶،۷،۸)

بر همین اساس، این نوشته با رویکرد مارکسیستی استدلال می‌کند که بازدارندگی

صفحه ۳

تحولات امنیتی در ایران و منطقه طی سال‌های اخیر وارد مرحله‌ای حساس و پرخطر شده است. اگر تا چند سال پیش تهدید نظامی بیشتر در سطح شعار و تهدید رسانه‌ای مطرح می‌شد، امروز پس از جنگ ۱۲ روزه با شواهد میدانی و گزارش‌های متعدد از آماده‌سازی‌های نظامی، این تهدید کماکان به یک امکان واقعی تبدیل شده است. انتقال جنگنده‌ها و تانک‌های سوخت‌رسان به پایگاه‌های خلیج فارس، تجهیز اسرائیل با سامانه‌های پدافندی جدید، و گزارش‌هایی درباره طرح‌های حمله محدود یا گسترده علیه ایران همه نشان می‌دهد که موضوع صرفاً «فشار سیاسی» نیست، بلکه سناریوی جنگ در اتاق‌های فکر و ستادهای عملیاتی غرب و اسرائیل به‌طور جدی بررسی می‌شود. (۱،۲،۳)

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!



اقتصاد جهانی و جنبش‌های... بقیه از

صفحه ۱

مرج و نداشتن برنامه های استراتژیک کمک زیادی کرده است.

ثبات جهانی که در جنگ سرد شکل گرفته بود از بین رفته و سرمایه داری دنیای پر آشوبی را برای بشریت بوجود آورده است. آنچه که روند سیکل اقتصادی سرمایه داری به شکل سرمایه در گردش و سرمایه ثابت و بازآفرینی ارزش اضافی و تولید کالایی نامیده میشود بعلت اقتصاد انگلی ا فشار بالای سرمایه داری، ناشی از تولید انبوه و رباتیزه کردن ابزار تولید، دچار رقابتی در سطح انحصارات بین المللی شده است. جهان با اینکه در کل در حال تولید کالاهای انبوه است ولی همزمان سیستم توزیع و بازارهای سهام و درهم آمیختگی کل آنها و کنترل تعداد معدودی از کمپانی های بزرگ جهان بر اکثر فرایندهای تولید و توزیع و خدمات و فن آوری های نوین، آنچنان قدرتی یافته اند که نه تنها پا را از حیطه های ملی دهه هاست فراتر نهاده اند بلکه عملا در سیاست های دولت های معظم جهان سرمایه داری دخالت و گاه آن را رهبری می کنند. برای برخی دولت ها رشد تا ۹٪ و برخی کشورها ویرانی و اقتصادهای ویرانتر بجای گذاشته است.

روند تولید فوق در عین حال درهم آمیختگی سرمایه داری را باعث شده است و به این جهت ضمن پیشبرد اتحادهای تاکتیکی، رقابت شدیدی را برای بدست آوردن بازارهای تازه دامن زده است.

روند رو به افزایش نیروی کار فکری و ماهر جهان نه تنها باعث رفاه و آسایش بشریت نشده است بلکه باعث تشدید استثمار شده و به ایجاد ارتشی میلیونی بیکار در اکثر جوامع جهان انجامیده است. میلیونها مهاجر جهان به دنبال کار و زندگی، بهترین سال های عمر خود را در اردوگاههای مهاجرین و یا در کشورهایی با آینده ای مبهم و بدون خانواده طی می کنند بدون اینکه به حداقل هایی از زندگی شرافتمند انسانی دست یافته باشند. در آمارهای سازمان ملل تعداد مهاجرین در سال ۲۰۰۰ حدود ۱۷۳ میلیون نفر بوده است که در ۲۰۲۴ به رقم ۳۰۴ میلیون نفر رسیده است؛ یعنی تقریبا دو برابر.

شرایط جهانی موقعیت ناثباتی را نه فقط برای کشورهای پیرامونی بلکه تبعات آن به درون کشورهای امپریالیستی نیز کشیده شده است که پیامدهای ناثباتی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را به همراه داشته و دارد. آمار بالا خود گویای آن است که در ۴ دهه گذشته تورم در اکثریت کشورهای جهان عدد یک رقمی

را پشت سر گذاشته است. سرمایه داری حریص، به مکنده منابع انسانی و طبیعی تبدیل شده است. نتایج آن در آلودگی محیط زیست، سیل و باران ها و بلایای طبیعی و نشست زمین ها در بسیاری از کشورهای جهان انجامیده است. هر چه زمان پیش می رود فاصله طبقاتی بین کشورهای فقیر و غنی و کارگران و حاکمین بیشتر می شود. خیز بورژوازی بین المللی برای رفع این بحرانها هیچ ثمره ای بجز تقویت راست فاشیستی در کشورهای سرمایه داری نداشته است. سیاست های ترامپیستی همه جا با مقاومت مردم و کشورها روبرو گشته و به شکست انجامیده است. خشم توده های کار و زحمت از فشار ناشی از کار سخت و یا بیکاری مزمن به شکل صف های میلیاردي از مردم جهان را علیه حاکمین برانگیخته است. براه انداختن جنگ های نیابتی دخالت گری آشکار بصورت اشغالگری و یا کودتا و جنگ پنهان سازمان های اطلاعاتی هم گرهی از مشکلات باز نکرده و به رو در روی آشکار مردم جهان با حاکمین انجامیده است. ما نمونه های آنرا در تظاهرات میلیونی مردم جهان بخاطر جنایت و نسل کشی و تبهکاری اسرائیل با همکاری دول مدعی حقوق بشر و دمکراسی علیه مردم غزه شاهد هستیم.

بعد از ۷ اکتبر برخی بر این باور هستند که چهره خاورمیانه تغییر خواهد کرد و صف بندی های سیاسی و کشوری با اشکال جدیدی از اتحاد ها و دشمنی ها و جنگ های جدید روبرو خواهد شد که تحلیل تازه ای نیست و ما سال هاست که می گوئیم دنیا بطرف هرج و مرج و آشوب های بیشتری سوق داده می شود. خاورمیانه یکی از مراکز تلاقی ابر قدرت های جهان بوده و خواهد بود. به همین دلیل تقابلات طبقاتی در ایران می تواند انعکاس وسیعی در سطح منطقه داشته باشد. ایران با دولت های متفاوت در صد سال اخیر وارد مناسباتی با همسایگان خود شده است که روابط متقابل و تاثیر گذاری را بریکدیگر تجربه کرده اند. حوادث افغانستان و عراق از آنجمله هستند.

در ایران پی آمدهای بحران اقتصادی و سیاسی تا به حال به جنبش های بزرگی رسیده است. اما بعلت نبود یک حزب کمونیست سراسری نتوانسته است که دست آوردهای آنرا تعمیق ببخشد. حمله اسرائیل به ایران در جنگ ۱۲ روزه برعکس تبلیغات دارودسته سلطنت طلب پرو امپریالیستی و مشخصا پرو آمریکایی نه تنها به سرنوشتی رژیم اسلامی ختم نشد همچنین می تواند پی آمد آشوب های بیشتری در منطقه باشد.

در طی ۱۲ روز جنگ و بعلت حاکمیت فضای اجتماعی جنگ، بسیاری از درخواست های کارگران و بازنشسته گان مسکوت گذاشته شد و تا پایان آن هیچ تظاهرات و آکسیون های اعتراضی شکل نگرفت. این نشان می دهد که جنگ های ارتجاعی همیشه به ضرر مردم تمام می شود و هیچ دست آوردی برای مردم نخواهد داشت. با پایان گرفتن جنگ و بازگشت جامعه به روال عادی خواست های اقشار مختلف مجددا سرباز کرده است. ولی روشن است که زندگی و مبارزه در فضای تعرض خارجی بسیار بسته تر است. البته برای برخی از اپوزیسیون اساسا ایجاد فضای جنگی ارتجاعی خوب هم هست بخاطر اینکه از فضای مبارزاتی کاسته می شود و امنیت خانوادگی و شخصی بر آن تاثیر می گذارد که اجازه می دهد نیروی سیاسی مرتجع و وابسته بدون حمایت مردم به قدرت سیاسی دست یابد. به همین دلیل اولین خواست مردم عدم دخالتگری دولت ها در امور داخلی یکدیگر و توقف درگیری های نظامی است. مسائل و مشکلات داخلی کشورها و ملت ها مسئله مردم آن کشورهاست و نه زد و بند های بین المللی و تامین منافع فاشیست ها و راست های بین المللی و جنگ های نیابتی. اولین کمپین های اعتراضی را بازنشسته گان بعد از جنگ شروع کردند سپس به کارگران و رسید. و این پایانی بر آرزوهای بخشی از بورژوازی درمانده ایران بود که قصد داشت تصفیه حساب های خود را با حمله خارجی با جناح های دیگر انجام دهد. ما همراه ناثباتی سیاسی بحران اقتصادی را هم شاهد هستیم اقتصاد جهانی بسرعت در حال استفاده از سیستم رباتیزه کردن و تقلیل نیروی کار در تمامی رشته های اقتصادی است. تاثیرات آن همانطور که نیروی کار فکری را که مارکس بیش از صد سال پیش در روند تولید دیده بود افزایش داده است و نیروی کار فیزیکی را عمدتا بسوی توزیع و خدمات رانده است. البته این مرحله هنوز به پایان خود نرسیده است. به روشنی می توان دید که در اکثر کشورهای جهان حتی کشورهای پیرامونی انحصارات در محدوده ملی بوجود آمده است که اجازه رشد و رقابت را به رقبای اقتصادی نمی دهد.

در نتیجه جهان با وضعیت زیر روبرو است:

۱- رقابت های گروههای امپریالیستی ۲- رشد نیروی کار فکری و رباتیزه شدن تولید بصورت شتابان آن ۳- گسترش بیکاری و جنگ و مهاجرت ۴- روند گرانی و تورم در سرتاسر جهان.

در برابر وضعیت فوق نیروی های راست و شبه فاشیستی و فاشیستی در بسیاری از

سرنوشتی رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی خواست اکثریت مردم ماست



رسانه‌ها با صراحت از دستورها و دخالت‌ها سخن گفته‌اند. میلیون‌ها انسان در سراسر جهان؛ به‌ویژه در آمریکای جنوبی و کشورهای جنوبی علیه این نقشه‌های هژمونی‌طلبانه برخاسته‌اند. رئیس‌جمهور ونزوئلا با تکیه بر مردم و بسیج همگانی، قاطعانه اعلام کرده که هرگونه تجاوز خارجی را پاسخ خواهد داد و دفاع از میهن را در رأس برنامه‌ها قرار داده است. حزب رنجبران ایران تلاش مذبوحانه امپریالیسم آمریکا برای تغییر رژیم در ونزوئلا را محکوم می‌کند و همبستگی خود را با مقاومت مردم این کشور اعلام می‌دارد.

مرگ بر امپریالیسم!

زنده‌باد مقاومت مردم ونزوئلا!

پیروز باد مقاومت توده‌های سراسر جهان علیه سرمایه‌داری جهانی! دست‌ها از آمریکای جنوبی کوتاه!

حزب رنجبران ایران

را هر چه بیشتر در جنبش‌های اجتماعی در سطح ملی و بین‌المللی نشان می‌دهد. ما به عنوان اعضای جامعه جهانی و نیز احزاب کمونیست بایستی وظایف مشخص خود را در برابر روند رو به رشد جنبش‌های اجتماعی و نیز تغییرات بین‌المللی در چهار عرصه گفته شده دقیق نموده و از خرده کاری پرهیز کنیم. خرده کاری وقتی شکل می‌گیرد که اهداف اساسی تابع هدف‌های روزمره‌گی و عملگرایی صرف می‌شود. به زبان دیگر استراتژی فدای تاکتیک می‌شود.

برای ایجاد حزب کمونیست واحد و سراسری در ایران مبارزه کنیم برای ایجاد انترناسیونال پرولتری مبارزه کنیم

مهران پیامی

دست‌ها از ونزوئلا کوتاه! بقیه از صفحه ۱

را به‌نفع منافع امپریالیستی به‌عنوان اولویت دنبال کرده‌اند. یادداشت‌های وزارت خارجه آمریکا (که بعدها بخشی از آن‌ها از طریق ویکی‌لیکس منتشر شد) این اولویت‌گذاری را آشکار می‌سازد. کودتای نافرجام ۲۰۰۲ علیه چاوز نمونه‌ای برجسته از روش‌های سازمان‌های جاسوسی و سیاست تغییر رژیم بود.

ایران نیز از نخستین نمونه‌های موفقیت‌آمیز مداخله‌سیا در تغییر حکومت است؛ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان داد دستگاه‌های خارجی به‌همراه عوامل داخلی همسو می‌توانند ساختارهای ملی را برهم زنند و منافع کلان اقتصادی خود را باردیگر تامین نمایند، الگویی که بارها در نقاط دیگر جهان تکرار شده است.

در سال‌های اخیر نیز بارها از تلاش‌های مشابه علیه ونزوئلا سخن رفته است. نیکلاس مادورو در سال ۲۰۲۱ اعلام کرد که سازمان‌های اطلاعاتی خارجی بار دیگر به توطئه و تغییر رژیم متوسل شده‌اند؛ و در ۲۰۱۹ طراحی عملیات‌هایی که به‌نفع بازیگران خارجی بود افشا شد و برخی چهره‌های داخلی به‌عنوان هم‌پیمانان این پروژه‌ها معرفی شدند.

جنگ «دوازده روزه» در ایران و حملات مشترک نیروهای آمریکا و اسرائیل نمونه‌ای از شکل‌های نوین آماده‌سازی برای تغییر رژیم بود؛ اکنون نیز ما شاهد فشارها و مداخلات مشابه در کرانه‌های ونزوئلا هستیم. این بار بی‌پرده‌تر است: مقامات عالی آمریکا در

کشورهای بویژه اروپایی و ناتو سربرآورده‌اند که آماده‌اند حتی دستاوردها و امکانات اولیه اجتماعی گذشته را از جوامع خود بیش از گذشته بازپس بگیرند. حاصل آن گسترش جنبش‌های اعتراضی در همه کشورهای جهان است. تکیه جنبش اعتراضی فوق که عمدتاً از نسل‌های جوان تشکیل شده است، نشان می‌دهد که جنبش جوانان یکی از موضوعات روبروی بشریت برای تحقق خواست‌های سیاسی و صنفی خود و حساس بودن به مسائل مرتبط با فرودستان جامعه است. دومین نکته در رشد و گسترش جنبش‌های اعتراضی مسئله اقتصادی و مقابله با سیاست‌های نئولیبرالی و کوچک کردن سفره اکثر مردم کشورهای جهان است. یکی از دلایل آن تمرکز بر سر رقابت‌های نظامی و ایجاد سرمایه‌های ثابت بیشتر برای رقابت در عرصه فناوری و تولید ارزان‌تر کالا است.

همانطور که جنبش‌های اعتراضی رو به رشد هستند، در عین حال از کمبودهای متعددی هم برخوردارند. اولاً دارای انسجام فکری و متمرکز تشکیلاتی نیستند و در شکل جنبش توده‌ای اعتراضی و محدود باقی مانده‌اند. به لحاظ نظری دارای آشفتگی و پراکندگی و برنامه‌های بشدت گوناگون و گاه متضاد می‌باشند، که خود باعث کند شدن تقویت یک جنبش رادیکال و آگاه در رهبری آنها شده است.

شواهد متعددی در ایران و جهان حاکی از آن است که جنبش‌های موجود دو عرصه مهم را در خود نهفته دارند جنبش جوانان و جنبش برای نابرابری‌های اجتماعی و عمدتاً اقتصادی.

جنبش‌های اعتراضی کنونی نمی‌تواند همیشه بصورت خود انگیخته و با سازماندهی غیر منسجم باقی بماند. حل این مشکل با حضور یک رهبری آگاه و سازمانده سوسیالیست می‌تواند حل شود. در همه جای جهان، تضاد سرمایه داری و تشدید فاصله بین فقر و ثروت نشان می‌دهد که زمینه‌های مادی انقلاب سوسیالیستی در بسیاری از کشورهای جهان فراهم شده است. بشریت برای گذار از ستم و استثمار انسان بر انسان هر روز آماده‌تر می‌شود و زمینه‌های مادی عینی فراهم‌تر .. دشمنان هم‌بیکار ننشسته‌اند و در تلاش برای از بین بردن و یا جلوگیری از رهبری احزاب سوسیالیست آگاه و پیشرو چه از طریق سازمان‌های اطلاعاتی و رسانه‌های گروهی در جهت ایجاد موانع حقوقی و فکری، همکاری‌های نزدیکی دارند. درست در این نقطه است که وجود یک انترناسیونالیسم پرولتری ضرورت وجودی خود

ایران در آستانه رویارویی بقیه از صفحه ۱

واقعی تنها بر سه محور استوار خواهد بود: ۱- وحدت ملی طبقات خلقی که کارگران، دهقانان و کلیه زحمتکشان یدی و فکری رکن اساسی آنرا تشکیل می‌دهند. ۲- تقویت هرچه بیشتر فن‌آوری نظامی و دیگر ظرفیت‌های ملی (بومی). ۳- نگاه به شرق و همکاری با جبهه جهانی ضد هژمونی. هر سیاستی که یکی از این پایه‌ها را حذف کند، در عمل ناقص و ناپایدار خواهد بود.

منشأ راهبردی هدف «تضعیف یا تغییر ساختار ایران»

ایده تغییر ساختار سیاسی و جغرافیایی خاورمیانه پس از جنگ‌های اعراب و اسرائیل بارها توسط اندیشکده‌ها و مقامات غربی طرح شد. مقاله اِد بینون (۷) در ۱۹۸۲ در مجله کیونیم (۷) به‌روشنی توصیه می‌کرد که کشورهای بزرگ منطقه به چند واحد کوچک‌تر تقسیم شوند تا قدرت مرکزی ضعیف شود. اگرچه این متن جنبه‌ای تئوریک داشت، اما بعدها به کرات به‌عنوان سندی از نوع نگاه بخشی از نخبگان اسرائیلی به منطقه مورد استناد قرار گرفت.

در دهه ۱۹۹۰ شیمون پسر، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، مفهوم «خاورمیانه جدید» را وارد گفتمان رسمی کرد. هرچند در ظاهر بر



حفظ امنیت ملی‌اند و سوم، نیروهایی که اساساً به غرب بی‌اعتمادند و نگاهشان به جبهه جهانی ضد هژمونی؛ به‌ویژه چین و روسیه و هم‌پیمانی‌های جنوب جهانی است. این گرایش پس از جنگ دوازده‌روزه به‌طور چشمگیری تقویت شده است.

رسانه‌ها و نهادهای مؤثر نیز این تغییر آرایش را بازتاب داده‌اند. روزنامه کیهان بارها تصریح کرده است که «ما امروز در نقطه‌ای تاریخی ایستاده‌ایم؛ مقاومت سخت است اما عزت می‌آورد، تسلیم آسان است اما نابودی می‌آورد» (کیهان، تیر ۱۴۰۴). در سرمقاله‌ای دیگر با عنوان «ماشه را غرب می‌کشد، خشاب را غرب‌زدگان پُر می‌کنند» (کیهان، خرداد ۱۴۰۴)، جریان غرب‌گرا به‌عنوان ابزاری در دست دشمن بیش از پیش افشا می‌شود؛ در مرداد ۱۴۰۴ این روزنامه اعلام کرد: «وقت خداحافظی با پارادایم جریان غرب‌گرا رسیده است.» این مواضع نشان‌دهنده چرخش رسانه‌ای آشکار به سمت گفتمان ضدغربی می‌باشد.

در این میان بحث بمب هسته‌ای جایگاه ویژه‌ای یافته است. در افکار عمومی، بخش قابل‌توجهی از مردم تحت فشار جنگ روانی و تهدیدهای خارجی، داشتن سلاح هسته‌ای را به‌عنوان «خواست ملی» مطرح می‌کنند. برای این بخش از جامعه، بمب هسته‌ای همان‌قدر اهمیت دارد که موشک‌های بالستیک: یک تضمین برای بقا. نظرسنجی‌های غیررسمی و اظهار نظرهای برخی سیاستمداران نشان می‌دهد که این مطالبه در حال گسترش است.

تحلیل مارکسیستی این جدال روشن است: بازدارندگی واقعی نه در مذاکره صرف و نه در بمب هسته‌ای صرف خلاصه می‌شود، بلکه در پیوند توسعه فناوری و ظرفیت‌های ملی با سازماندهی توده‌ای و استقلال طبقاتی معنا می‌یابد. جنگ ۱۲ روزه با ضربه کاری به متجاوزین؛ رشد شگرف و توانائی موشکی و آفندی ایران را عیان کرد ولی جنگ همچنین نشان داد که قدرت پدافندی و هوائی ایران ضعیف است و باید به هر طریق ممکن فوراً تقویت شود، از اینرو همکاری با جبهه جهانی ضد هژمونی بویژه روسیه و چین نقش تعیین‌کننده پیدا میکند.

همکاری راهبردی با چین و روسیه: سیاست کاربردی با حفظ استقلال

همکاری با چین و روسیه یکی از ابزارهای مهم ایران برای مقابله با هژمونی تک‌قطبی است. این همکاری سه بعد اصلی دارد: انتقال فناوری، ایجاد مسیرهای اقتصادی جایگزین، و هماهنگی دیپلماتیک. قرارداد ۲۵ ساله با چین، عضویت دائم در سازمان

مشترک میان آمریکا و اسرائیل برای آزمودن این سامانه‌ها برگزار شده‌اند تا کارایی آن‌ها در شرایط جنگ واقعی سنجیده شود. سوم، استقرار ناوهای هواپیمابر و گروه‌های ضربتی در شرق مدیترانه و خلیج فارس بُعد دیگری از این تدارکات است. این استقرارها نه‌تنها قدرت بازدارنده نمادین دارند بلکه ظرفیت پشتیبانی لجستیکی و موشکی عملیاتی را نیز در اختیار فرماندهان قرار می‌دهند. به‌ویژه، حضور بمب‌افکن‌های استراتژیک و بمب‌های سنگرشکن «بونکر-باستر» نشان می‌دهد که گزینه حمله به تأسیسات زیرزمینی ایران به‌طور جدی روی میز قرار دارد.

چهارم، تمرکز آمریکا بر انتقال مهمات پیشرفته و تجهیزات الکترونیکی (از جمله جنگ‌افزارهای سایبری و سامانه‌های جنگ الکترونیک) سطح تهدید را یک‌مرحله بالاتر برده است. این ابزارها می‌توانند توان پدافند هوایی ایران را در صورت آغاز جنگ مختل کنند.

این مجموعه اقدامات پس از جنگ ۱۲ روزه اثبات می‌کند که تهدید نظامی علیه ایران دیگر صرفاً «احتمال» نیست. دشمنان در حال تبدیل قابلیت‌های بالقوه به توان عملی‌اند. از همین‌رو، پاسخ ایران نمی‌تواند صرفاً در سطح دیپلماسی باقی بماند؛ بلکه باید با توسعه بازدارندگی مردمی و فناوری‌ها در عرضه ملی، و نیز سازماندهی طبقاتی، متناسب با این تدارکات آماده شود

خطوط نظری داخلی و بمب هسته‌ای: جدال بر سر بازدارندگی

در داخل ایران، گفتمان‌های مختلفی درباره چگونگی بازدارندگی در برابر تهدید خارجی وجود دارد. این گفتمان‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: نخست، نئولیبرال‌ها «غرب‌گرایان» که راه‌حل را در تسلیم به زیاده‌خواهی‌های غرب می‌بینند و به‌جای تقویت بازدارندگی، بر مذاکره تکیه می‌کنند؛ آن‌ها استدلال می‌کنند که ادامه تقابل نظامی و هسته‌ای فقط به افزایش تحریم‌ها و فشار بر مردم منجر می‌شود. برای این گروه، بازدارندگی بیشتر در «اعتمادسازی بین‌المللی» معنا دارد تا در تقویت ظرفیت نظامی. هرچند این گرایش پس از جنگ دوازده‌روزه نسبت به چهار دهه گذشته به‌طور جدی تضعیف شده است. دوم، «واقع‌گرایان» موازنه‌جو» که بسته به شرایط گاه با غرب‌گرایان و گاه با شرق‌گرایان متحد می‌شوند و به دنبال مدیریت تاکتیکی بحران‌اند و بازدارندگی را اساساً با قدرت موشکی و نظامی تعریف می‌کنند. برای این گروه، «توان موشکی» و «پیشرفت هسته‌ای» ابزار اصلی

همکاری اقتصادی و صلح تأکید می‌کرد، اما در بطن آن تصور آرایش جدید قدرت‌ها و به حاشیه‌راندن دولت‌های مستقل منطقه نهفته بود. (۸) در دهه‌های بعد، اندیشکده‌ها و رسانه‌های غربی مقالات متعددی منتشر کردند که در آن‌ها ایران به‌عنوان «مسئله اصلی ثبات منطقه» معرفی می‌شد.

در سال ۲۰۲۱، مقاله «Dismantle Iran Now» در مرکز مطالعات BESA اسرائیل به‌صراحت از ضرورت «فروپاشی ایران» سخن گفت و سناریوهای مختلفی برای تقسیم کشور بر اساس خطوط قومی و جغرافیایی را برشمرد. (۶) این متن نشان داد که ایده تجزیه نه‌تنها در گذشته بلکه در زمان معاصر هم محل بحث است.

این متون و طرح‌ها تنها نوشته‌های انتزاعی نیستند. در سال‌های اخیر شاهد کنش‌های سیاسی و پارلمانی هم بوده‌ایم؛ برای نمونه، گروهی از نمایندگان کنست (۹) اسرائیل در آوریل ۲۰۲۳ نامه‌ای منتشر کردند که در آن موضوع «آذربایجان جنوبی» را مطرح کردند. این اقدام، هرچند الزام‌آور نبود، اما نشان داد که بخشی از نیروهای سیاسی در اسرائیل به‌دنبال رسمی‌کردن گفتمان تجزیه هستند (۱۱)

در کنار این، ادعاهای مکرر امارات درباره جزایر سه‌گانه و پروژه ترکیه و آذربایجان پیرامون «کریدور زنگزور» همگی معمای فشارهای منطقه‌ای را تکمیل می‌کنند. بنابراین، برای تحلیل خطر جنگ با ایران باید سناریوی تجزیه را جدی گرفت.

شواهد میدانی: تدارکات تسلیحاتی آمریکا و اسرائیل پس از جنگ ۱۲ روزه

تحلیل امنیتی پس از جنگ ۱۲ روزه نشان می‌دهد که آمریکا و اسرائیل در سطح تسلیحاتی و لجستیکی وارد مرحله‌ای تازه از آماده‌سازی شده‌اند. نخست، ایالات متحده در تابستان ۲۰۲۵ بیش از دوازده تانکر سوخت‌رسان هوایی و چند اسکادران جنگنده را به پایگاه‌های منطقه منتقل کرد. این جابه‌جایی به‌معنای آن است که حملات احتمالی علیه ایران دیگر محدود به برد پروازهای کوتاه اسرائیل نیست و امکان اجرای عملیات‌های دوربرد و پشتیبانی هوایی گسترده فراهم شده است.

دوم، اسرائیل با حمایت مستقیم آمریکا سامانه‌های پدافندی خود را به‌طور جدی تقویت کرده است. گزارش‌ها از انتقال باتری‌های پاتریوت و سامانه‌های پیشرفته‌تر مانند THAAD حکایت دارد. چنین تجهیزاتی تنها برای نمایش نیست؛ بلکه به‌منزله آماده‌سازی جبهه دفاعی اسرائیل در برابر پاسخ موشکی ایران است. هم‌زمان، مانورهای



از آموزش‌های انقلاب کبیر اکتبر پیاموزیم.... بقیه از صفحه ۱

زمانی به نیروی مؤثر بدل می‌شود که به جنبش زنده طبقه کارگر پیوند یابد. ایجاد حزب پیشرو کمونیست، سازمان‌دهی عناصر مبارز کارگر و زحمتکشان و هدایت آگاهانه مبارزه آنان، پایه‌ی مادی انقلاب را پدید می‌آورد.

۳. برنامه حزب بلشویک با بازتاب خواست‌های رهایی‌بخش کارگران و زحمتکشان و با تکیه بر ماتریالیسم دیالکتیکی در تحلیل شرایط عینی، سیاست‌ها و تاکتیک‌هایی دقیق و واقع‌بینانه را تدوین کرد که در مبارزه طبقاتی کارگران صحت خود را نشان داد.

۴. باید با برداشت‌های پاسیویستی و تحجراتی درباره وقوع انقلاب تنها در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مبارزه کرد. با گذار سرمایه‌داری از رقابت آزاد به مرحله انحصارات و امپریالیسم، رشد ناموزون این نظام امکان انقلاب در «حلقه‌های ضعیف زنجیر امپریالیستی» را فراهم ساخت. پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، نمونه‌ی درخشان این قانونمندی تاریخی است.

۵. دفاع از کمونیسم علمی همواره مستلزم مبارزه پیگیر با گرایش‌های انحرافی است: رفرمیسم، اکونومیسم، شوونیسم، اپورتونیسم راست و چپ، سکتاریسم، دکماتیسم و لیبرالیسم. احزاب سوسیال‌دموکرات با گرایش‌های خرده‌بورژوازی و بورژوازی خود از شعار تاریخی «کارگران همه کشورها متحد شوید!» منحرف شدند و به سنگر دشمن طبقاتی پیوستند.

۶. پیوند زنده حزب کمونیست با طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم شرط حیاتی پیشروی انقلاب است. شرکت فعال در مبارزات توده‌ای و تحقق شعار «آموزش از توده‌ها و آموزش به توده‌ها» پیوندی ارگانیک میان حزب و مردم می‌آفریند - چنان‌که حزب باید چون «ماهی در آب» در میان توده‌ها حرکت کند، بی‌باک از زندان و مرگ.

۷. پیروزی انقلاب اکتبر شکافی ژرف در جهان سرمایه‌داری پدید آورد. در کشور شوراهای سوسیالیستی تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی شورایی استقرار یافت و این پیروزی به ایجاد انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ انجامید. اتحاد جماهیر شوروی به پایگاه جهانی جنبش کارگری بدل شد.

۸. لنین با طرح اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان، انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به رهبری طبقه کارگر تا پایان وظایف دموکراتیک

مشارکت توده‌ای و جبهه‌ی ضد هژمونی. نیروهای چپ و کمونیست وظیفه دارند این مسیر را روشن کنند: بسیج همه ظرفیت‌های مردمی، فعالیت‌های سازمان یافته برای بسط دموکراسی واقعی، و افشای خائنان و سرسپردگان امپریالیسم. دفاع ملی نباید به ابزار بوروکراسی رانتی تبدیل شود، بلکه باید به بستری برای ارتقای آگاهی طبقاتی و گسترش آزادی‌های سیاسی بدل گردد. در همین راستا است که کمونیست‌ها برای اثرگذاری موثرتر باید هرچه زودتر به پراکندگی میان خود پایان دهند و جهت وحدت تشکیلاتی یعنی ایجاد مرکز فرماندهی واحد و سراسری بی‌درنگ بکوشند.

اکنون زمان عمل است. یا آماده‌گی ملی و دموکراتیک می‌سازیم، یا بهای سنگینی در آینده خواهیم پرداخت؛ بهایی که بیش از همه بر دوش توده‌های مردم خواهد بود. «به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل / که گر مراد نیامد به قدر وسع بکوشم» - این بیت یادآور تکلیف عملی است: اکنون زمان تلاش سازمان‌یافته و مسلح به آگاهی طبقاتی است.

صفا مهرماه ۱۴۰۴

منابع

Reuters – «US moving fighter jets to Middle East as Israel-Iran war rages», 17 June 2025.

Reuters – «US bolsters military options by moving refueling aircraft», 16 June 2025.

CNN – «Israel, US review potential strike plans on Iran», June 2025.

Reuters / Associated Press – گزارش‌های مربوط به اعزام سامانه‌های پاتریوت و THAAD به اسرائیل، اکتبر ۲۰۲۴ - ژوئن ۲۰۲۵.

کهان «۷ پیام روشن جنگ ۱۲ روزه»، سرمقاله، ۳۰ تیر ۱۴۰۴.

BESA Center – «Dismantle Iran Now», 4 August 2021. «پسا» در متن ما اشاره به مرکز مطالعات. (Begin-Sadat Center for Strategic Studies) است.

Oded Yinon – «A Strategy for Israel in the 1980s», Kivunim, February 1982.

کیونیم (Kivunim) اسم یک نشریه (ژورنال) بود که در دهه ۱۹۸۰ در اسرائیل منتشر می‌شد. این نشریه وابسته به «سازمان جهانی صهیونیسم» (World Zionist Organization) بود و بیشتر به مقالات نظری و استراتژیک در حوزه سیاست و آینده‌پژوهی منطقه می‌پرداخت.

Shimon Peres – The New Middle East, سخنرانی‌های اوایل دهه ۱۹۹۰.

Jerusalem Post / i24news – گزارش و نامه نمایندگان کنست درباره «آذربایجان جنوبی»، آوریل-مه ۲۰۲۳. کنست (به عبری HaKnesset) پارلمان اسرائیل است؛ یعنی نهاد قانون‌گذاری اصلی این کشور

همکاری شانگهای، و همکاری‌های نظامی با روسیه نمونه‌هایی هستند که در سال‌های اخیر شکل گرفته‌اند.

اما این همکاری تنها زمانی به سود مردم است که شفاف و تحت نظارت اجتماعی باشد. در غیر این صورت، به جای تقویت استقلال ملی، به وابستگی تازه و رانت بوروکراتیک منجر می‌شود. بنابراین باید قراردادهای به‌طور علنی منتشر شوند و نهادهای مردمی بر آن‌ها نظارت کنند. در سطح راهبردی، این همکاری باید بخشی از جبهه‌ی ضد امپریالیستی جهانی باشد که شامل مبارزات مردمی در منطقه و حتی در کشورهای متروپل نیز می‌شود.

استقلال طبقاتی و سیاست عملی

استقلال طبقاتی یعنی اینکه طبقه کارگر و نیروهای مردمی بتوانند خط مستقل خود را در سیاست ملی اعمال کنند. بدون این استقلال، بازدارندگی یا به مذاکره بی‌پایان با غرب تقلیل می‌یابد یا به ابزار مشروعیت برای بوروکراسی رانتی تبدیل می‌شود.

نمونه‌های تاریخی نشان می‌دهد که شوراهای کارگری و مردمی می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در دفاع ملی داشته باشند. در جریان ملی‌شدن صنعت نفت در دهه ۱۳۲۰، اعتصابات کارگری و حمایت مردمی نقشی حیاتی ایفا کردند. در انقلاب ۱۳۵۷ نیز شوراهای کارگری و محلات توانستند زیرساخت‌های اساسی را در شرایط بحرانی سرپا نگه دارند. این تجربه‌ها نشان می‌دهد که بازدارندگی واقعی بدون سازماندهی مردمی ممکن نیست.

امروز نیز باید شوراهای کارگری و محلی احیا و تقویت شوند تا در شرایط بحران نقش عملی ایفا نمایند. این شوراهای می‌توانند در تخصیص بودجه‌ها شفافیت ایجاد کنند، جلوی رانت را بگیرند و برنامه‌های آموزشی و فنی برای مردم سازمان دهند و بدین ترتیب با آمادگی مدنی تاب‌آوری اجتماعی و زیرساختی را افزایش دهند. بنابراین تنها هنگامی قادر به مقاومت در برابر فشار خارجی و تجاوز نظامی هستیم که اکثریت مردم، به‌ویژه طبقه کارگر، خود را صاحب امر دفاع و سازمان‌دهی جامعه بدانند. این حلقه مرکزی بازدارندگی است.

جمع‌بندی

خطر جنگ علیه ایران جدی و واقعی است. شواهد میدانی از تدارک نظامی و شواهد رسانه‌ای از طرح‌های استراتژیک نشان می‌دهد که پروژه «تجزیه یا تضعیف ایران» در برخی محافل غربی و اسرائیلی دنبال می‌شود. در برابر چنین خطری، تنها یک بازدارندگی همه‌جانبه و مردمی می‌تواند کشور را حفظ کند: توسعه فناوری‌ها در عرصه ملی بعلاوه



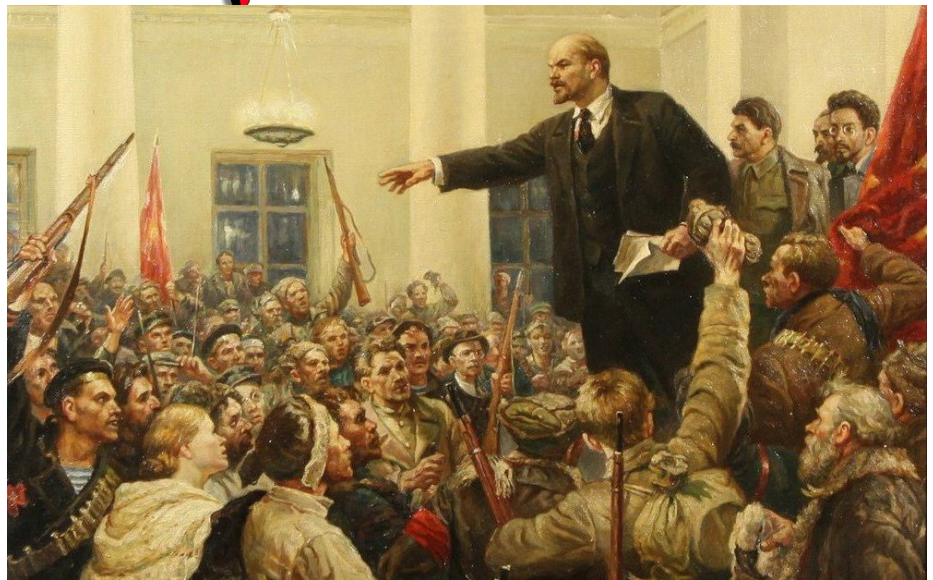
تاریخ‌باوری هگل نشان می‌دهد که موتور محرکه تاریخ نه بدست روح جهانی، بلکه ناشی از اصطکاک و نزاع تضادهای مادی نیروهای تولیدی و مناسبات طبقاتی است. اینجاست که مسئله عاملیت پدید می‌آید: اگر ساختارهای اقتصادی زیربنای همه‌چیزند، پس جای انسان و اراده او کجاست؟ آلتوسر در قرن بیستم با مفهوم «تعیین در آخرین تحلیل» می‌کوشد نشان دهد که ساختار اقتصاد، مسیر عاملیت را محدود می‌کند، اما نمی‌تواند کاملاً حذفش کند. میشل فوکو، از سوی دیگر، قدرت را نه مرکزیت‌یافته متمرکز بلکه شبکه‌ای از روابط می‌داند؛ او می‌گوید سوژه نه در بیرون از قدرت، بلکه در درون آن شکل می‌گیرد. بنابراین، تاریخ نه جبر محض است و نه آزادی مطلق، بلکه میدان کشاکش نیروها و سوژگی‌های متکثر و متعدد است.

پراکسیس اجتماعی: از نظریه تا کنش

مارکس پراکسیس را وحدت اندیشه و عمل می‌دانست؛ جایی که آگاهی طبقاتی به کنش تاریخی بدل می‌شود. درحالی‌که در نزد لنین، این وحدت به شکل حزب انقلابی متبلور می‌شود. سازمانی که اراده جمعی پرولتاریا را به نیروی تاریخی تبدیل می‌کند. گرامشی این مفهوم را به سطح هژمونی گسترش می‌دهد. جایی که پراکسیس، نه فقط در کارخانه، بلکه در فرهنگ، آموزش و اخلاق نیز بازتولید یا شکسته می‌شود. «روشنفکر ارگانیک در نزد گرامشی کسی است که میان آگاهی و عمل توده‌ها پل می‌زند. در قرن بیستم متأخر، فوکو و فمینیست‌های پسا‌ساختارگرا پراکسیس را از حزب به بدن، از سازمان به زیست‌جهان منتقل می‌کنند. کنش، دیگر فقط در انقلاب کلاسیک یا تصرف قدرت سیاسی نیست، بلکه در اشکال ریز مقاومت، در بازتعریف بدن، جنسیت و گفتار رخ می‌دهد. در این چشم‌انداز، جنبش زن، زندگی، آزادی در ایران را می‌توان یکی از درخشان‌ترین نمونه‌های پراکسیس نوین دانست: کنشی که نه از دستور حزب، بلکه از آگاهی زیسته بدن‌ها آغاز می‌شود؛ نه به نام طبقه، بلکه به نام زندگی.

سوژگی در عصر بحران ساختار

ساختار سیاسی و اقتصادی ایران امروز، ترکیبی از نئولیبرالیسم رانتی، استبداد دینی و کنترل پلیسی بدن‌هاست. در این شرایط، سوژه نه تنها سرکوب می‌شود بلکه در قالب ایدئولوژی بازتولید می‌گردد. آلتوسر می‌گفت: «ایدئولوژی سوژه‌ها را خطاب می‌کند.» یعنی انسان‌ها در پاسخ به صدای قدرت، خود را بازمی‌شناسند. اما همان لحظه شناسایی می‌تواند به لحظه مقاومت بدل شود. جنبش



خود پیش برد و آن را به انقلاب سوسیالیستی پیوند داد.

۹. پس از پیروزی انقلاب، نیروهای بورژوازی داخلی و امپریالیسم جهانی برای نابودی سوسیالیسم به توطئه و مداخله دست زدند. هنگامی که در تهاجمات آشکار ناکام ماندند، به سیاست خطرناک «فتح دژ سوسیالیسم از درون» روی آوردند. اخلاص تروتسکیستی در دهه‌های نخست پس از انقلاب اکتبر، به روند سوسیالیستی آسیب فراوان رساند و زمینه‌ساز تخریب‌های بعدی شد.

حزب رنجبران ایران

ارابه تاریخ و سوژگی معاصر

مقدمه:

وقتی تاریخ از روی ما می‌گذرد
ارابه تاریخ استعاره‌ای است از حرکت تاریخ
که ظاهراً بی‌وقفه پیش می‌رود، گاه در مسیر
رهایی، گاه در مسیر ویرانی.

والتر بنیامین در تزهایش درباره فلسفه تاریخ از «فرشته‌ای» سخن می‌گوید که به عقب می‌نگرد و ویرانه‌ها را می‌بیند، در حالی که طوفان پیشرفت او را به جلو می‌راند. انگار امروز نیز این تصویر از تاریخ و حرکت آن در ایران و جهان تکرار می‌شود. تاریخ می‌تازد، و ما انسان‌ها و عاملیت‌های مقهور در میان ساختارهای سخت‌جان و آرزوی رهایی، به‌دنبال معنای سوژه‌ایم. پرسش این است: چه کسی اربه تاریخ را می‌راند؟ ساختارهای قدرت و سرمایه یا سوژه‌های انسانی که می‌کوشند دوباره مهار آنرا را به دست گیرند؟

فلسفه تاریخ و نقد جبرگرایی

مارکس در *تزهایی درباره فوئرباخ* می‌نویسد: «فیلسوفان جهان را تنها تفسیر کرده‌اند، اما مسئله بر سر تغییر آن است.» در این جمله، میان تفسیر و کنش، میان تاریخ به‌مثابه ضرورت و تاریخ به‌مثابه امکان، یک شکاف گشوده می‌شود. مارکس با نقد

۱۰. موفقیت لنین در پیروزی انقلاب، نتیجه شناخت عمیق او از ماهیت طبقات، تضادها و توانایی اتخاذ سیاست و تاکتیک‌های هوشمندانه و انعطاف‌پذیر بود. همان‌گونه که مائو تسه‌توینگ گفت: «سیاست و تاکتیک، حیات حزب است.» این اصل، راهنمای انقلاب چین نیز شد که در اکتبر ۱۹۴۹ به پیروزی رسید.

۱۱. تجربه انقلاب اکتبر و مراحل بعدی آن نشان داد که بدون مبارزه پیگیر با رویزیونیسم در اشکال کهن، مدرن و پست‌مدرن، و بدون مقابله با فرقه‌گرایی خرده‌بورژوازی و چندپارگی حزبی، نمی‌توان انقلاب سوسیالیستی را تا به آخر پیش برد. ضروری است که کمونیست‌ها بر اساس مرکزیت دموکراتیک، دیدگاه‌های انحرافی را طرد کنند، نقش طبقه کارگر را در انقلاب حفظ نمایند، و در برابر نظریات التقاطی ضدپرولتری ایستادگی کنند. تدوین مانیفست کمونیستی نوین، متکی بر شرایط امروز جهان و در پرتو کمونیسم علمی، تنها راه تداوم وفادارانه به آرمان‌های انقلاب اکتبر است.

بیاموزیم از آموزش‌های انقلاب کبیر اکتبر؛
از پیروزی‌ها و شکست‌های پس از آن درس

علیه دخالت‌های امپریالیسم آمریکا در ونزوئلا



صابری مخفی شود و به عراق برسند و در صفوف سازمان انقلابی به مبارزه ادامه دهند. او رفیقی پای در عمل برای انجام وظایف سخت و ناشناخته بود. در گذشت او را به خانواده و دوستان صمیمانه تسلیت می گوئیم. یادش گرامی باد

حزب رنجبران ایران

برای صلیحی پا یدار و رهایی خلق فلسطین

اگر جنگ ادامه سیاست با ابزار نظامی است، آتشبس نیز ادامه همان سیاست در شکلی دیگر است. در شرایط کنونی خاورمیانه، سیاست پرولتری به معنی مبارزه برای صلیحی پایدار، به رسمیت شناسی حقوق خلق فلسطین و استقرار مستقل دولت فلسطینی است؛ اما روشن است که این تنها یک گام تاکتیکی است و رهایی نهایی بدون هژمونی طبقاتی پرولتاریا ممکن نخواهد بود.

حاکمیت فاشیستی اسرائیل پس از رخداد هفتم اکتبر، با وارونه‌نمایی تاریخ مقاومت فلسطین کوشید فلسطینیان را به‌عنوان «آغازگر خشونت» معرفی کند. شواهد متعددی نشان می‌دهد که دستگاه‌های امنیتی اسرائیل در شکل‌دهی یا بهره‌برداری از آن واقعه نقش داشته‌اند و حتی ارتش اسرائیل موجب کشته‌شدن برخی اسرائیلی‌ها در همان مناطق اشغالی شد. با این حال، بخشی از نیروهای چپ در ایران با تکرار روایات صهیونیستی و برجسته‌سازی جنبه‌های اسلامی و ارتجاعی حماس، عملاً مقاومت فلسطین و جنایات اسرائیل را در یک سطح قرار دادند.

امروز برخلاف آن تحریف‌ها، خیزش عظیم مردمان جهان علیه جنایات اسرائیل و در حمایت از مقاومت فلسطین، توازن سیاسی تازه‌ای خلق کرده است؛ تا جایی که دولت آمریکا می‌کوشد با نقش «میانجی صلح» و تحمیل بیانیه‌های چندماده‌ای، ابتکار عمل سیاسی را از مقاومت و جنبش جهانی بگیرد و در چهارچوب نظم امپریالیستی کنترل کند.

حزب رنجبران ایران ریشه در جنبش جهانی مقاومت خلق فلسطین دارد. از نیم قرن پیش، رفقای زن و مرد سازمان انقلابی در کنار نیروهای مقاومت فلسطینی جنگیده‌اند. امروز نسل‌کشی اسرائیل در غزه و جنایات ارتش اشغالگر علیه کودکان و زنان، همراه با خیزش جهانی مردم، دولت آمریکا را وادار

بر ما، بلکه با ما حرکت می‌کند.

منابع

- Karl Marx, Theses on Feuerbach (۱۸۴۵)
Karl Marx, The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte (1852)
Antonio Gramsci, Selections from the Prison Notebooks (1929–35)
Louis Althusser, Ideology and Ideological State Apparatuses (1970)
Michel Foucault, The Subject and Power (1982)
V. I. Lenin, What Is to Be Done? (1902)
Walter Benjamin, Theses on the Philosophy of History (1940)
Judith Butler, Bodies That Matter (1993)
Nancy Fraser, Scales of Justice (2008)
Rojava Statement Collective, Women, Life, Freedom: The Praxis of Resistance (2023)

مهر ماه چهار صد و چهار

ایرج پناهی

به یاد رفیق علیرضا رضائی



رفیق قدیمی ما علیرضا رضایی از اعضای گروه معروف به فلسطین، از اعضای سازمان انقلابی و حزب رنجبران ایران در پانزدهم اکتبر ۲۰۲۵ در شهر واشنگتن از میان ما رفت. او در این راهپیمایی طولانی در مسیر سخت مبارزه برای رهایی از همان جوانی پا به مبارزه گذاشت و متشکل شد. داوطلب رفتن به فلسطین برای آموزش و شرکت در مبارزه مسلحانه علیه رژیم سرکوبگر شاهنشاهی شد. با دستگیری کادر های و اعضای گروه فلسطین او توانست همراه رفیق عباس

زن، زندگی، آزادی، پاسخی بود به همین «خطاب»؛ دولت بدن زن را در مقام نماد نظم ایدئولوژیک فراخواند، اما بدن‌ها پاسخ ندادند. آنان ایستادند، رقصیدند، فریاد زدند. در این لحظه، سوژه‌ای نو متولد شد: سوژه‌ای که در دل ساختار شکل می‌گیرد اما علیه آن برمی‌خیزد. فوکو در مقاله «سوژه و قدرت» می‌نویسد: «مبارزه امروز، نه علیه استثمار بلکه علیه شکل سوژه‌سازی است.» در ایران، این مبارزه علیه شکل سوژه‌سازی مردسالار، دینی و امنیتی است؛ علیه آن‌که زن را به ابژه کنترل و ملت را به توده‌ای مطیع فروکاسته است. از تاریخ به اکنونیت

مارکس در «هجدهم برومر» می‌نویسد: «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه در شرایطی که خود برگزیده‌اند.» این جمله، بنیان درک دیالکتیکی از تاریخ است. ساختار، شرایط را تعیین می‌کند؛ اما اراده جمعی می‌تواند مسیر آن را تغییر دهد. جنبش‌های نوین، از کردستان تا تهران، از دانشگاه تا خیابان، لحظه‌هایی از انحراف ارباب‌تاریخ ساختارمند است. آنجا که بدن‌های زنده در برابر تاریخ مرگ‌ساز ایستادند. آنجا که زندگی، خود بدل به شعار سیاسی شد. در این لحظه، سوژگی نه به معنای فردگرایی، بلکه به معنای خودآیینی جمعی ظهور می‌کند - شکلی از آگاهی که خود را در عمل و همبستگی بازمی‌سازد. ارابه تاریخ دیگر تنها از روی بدن‌ها نمی‌گذرد؛ بدن‌ها مسیر ارابه را تغییر داده‌اند. اگر مارکس از «پراکسیس انقلابی» سخن می‌گفت، امروز می‌توان از «پراکسیس زیستی» سخن گفت: کنشی که زندگی را در برابر مرگ ساختاری قرار می‌دهد.

توقف ارابه

تاریخ، از نگاه مارکسیستی، روند نفی است؛ نفی نفی گذشته برای آفرینش نو. اما این نفی بدون سوژه‌ای آگاه ممکن نیست. در ایران امروز، سوژگی جمعی از دل تناقضات تاریخی برمی‌خیزد: از میان سرکوب و آگاهی، از دل شکست‌ها و یادگیری‌ها. جنبش زن، زندگی، آزادی، تلاشی است برای بازپس‌گرفتن مهرارابه تاریخ از دست ساختارهای پوسیده تاریخی این مرز و بوم. ین جنبش نشان داد که سوژه انقلابی می‌تواند زن، جوان، کارگر یا دانشجو باشد، اما در نهایت، آنچه اهمیت دارد پیوند میان آنان است: بازسازی عاملیت جمعی در دل ساختارهای شکست‌خورده. ارابه تاریخ زمانی متوقف می‌شود که توده‌ها، نه به‌عنوان ابزار، بلکه به‌عنوان سوژه‌های خودآیین، بر صندلی راننده آن بنشینند. این لحظه، همان لحظه پراکسیس است؛ لحظه‌ای که نظریه و زندگی یکی می‌شوند، و تاریخ نه

طرح ترامپ برای غزه يك طرح امپریالیستی کلونیالیستی است



هدف شریف و ابزار شریف

مقدمه

بحث «هدف شریف و ابزار شریف» یکی از کلیدی‌ترین مسائل در فلسفه سیاسی و نقد مارکسیستی است. مارکس در نقد ایدئالیسم و پراکسیس بورژوازی همواره بر این نکته تأکید داشت که ابزار مبارزه باید در هم‌خوانی با غایت رهایی باشد. در شرایط امروز ایران و جهان، که هم با جنگ‌های منطقه‌ای (اوکراین، غزه) و هم با بحران‌های درونی (اقتصاد رانتی، دولت نفتی، سرکوب اجتماعی) روبرو هستیم، این بحث اهمیتی دوچندان می‌یابد. پرسش اصلی این است: «منافع ملی مردم ایران چیست و چگونه می‌توان برای تحقق آن، ابزاری شریف و هم‌خوان با هدف رهایی انتخاب کرد؟»

شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای

جنگ اوکراین و غزه صحنه‌هایی از تضادهای عمیق نظام سرمایه‌داری جهانی هستند. از یک‌سو امپریالیسم غربی با رهبری ایالات متحده در پی حفظ هژمونی خود است، و از سوی دیگر بلوک‌هایی چون بریکس و چین و روسیه در پی بازتعریف نظم جهانی‌اند. در این میان، مردم کشورهای پیرامونی قربانی مستقیم و غیرمستقیم این تضادها می‌شوند. برای ایران، موقعیت ژئوپلیتیکی میان خلیج فارس، قفقاز، آسیای میانه و خاورمیانه، آن را به میدان برخورد مستقیم منافع جهانی بدل کرده است. در غزه، سرکوب خونین مردم فلسطین بار دیگر نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری جهانی و صهیونیسم با هم در حفظ سلطه همکاری می‌کنند. در اوکراین نیز جنگ فرسایشی میان ناتو و روسیه هزینه‌ای سنگین بر مردم منطقه تحمیل کرده است. ایران در هر دو پرونده به صورت غیرمستقیم درگیر است: از یک‌سو با مواضع ضداسرائیلی و نزدیکی به روسیه، و از سوی دیگر با فشار تحریم‌های آمریکا و متحدانش.

وضعیت داخلی ایران ایران امروز گرفتار سه بحران بنیادین است:

- ۱- بحران اقتصادی: دولت نفتی و رانتی طی دهه‌ها مانع شکل‌گیری تولید مستقل و پایدار شده است. تحریم‌ها این بحران را تشدید کرده و زندگی طبقه کارگر و فرودستان را هر روز سخت‌تر کرده است.
- ۲- بحران مشروعیت سیاسی: از انقلاب ۵۷ تا امروز، دولت‌ها با استفاده ابزاری از ایدئولوژی دینی، امنیتی و ناسیونالیستی کوشیده‌اند مردم را به ابزار بقای خود بدل کنند. این استفاده ابزاری از «هدف شریف» (آزادی، استقلال، عدالت) با ابزارهای غیرشریف (سرکوب، زندان، فساد) همراه بوده است.
- ۳- بحران اجتماعی و فرهنگی: شکاف میان

نسل‌ها، زنان و مردان، شهر و روستا، و میان مردم و حاکمیت عمیق‌تر شده است. جنبش «زن، زندگی، آزادی» تجسم همین تضاد است؛ حرکتی که بر عاملیت زنان و جوانان تکیه دارد و به دنبال پیوند هدف و ابزار رهایی است.

مارکس و نسبت هدف و ابزار مارکس در تئزهای فوئرباخ بر وحدت نظر و عمل تأکید می‌کند. برای او، «آزادی طبقه کارگر» تنها با ابزارهایی ممکن است که خود تجسم رهایی باشند. به تعبیر لنین، نمی‌توان با ابزارهای بورژوازی به سوسیالیسم رسید؛ زیرا ابزار فاسد، غایت را فاسد می‌کند، و از سوی دیگر اینکه، قدرت نه فقط در زور عریان، بلکه در رضایت فرهنگی و اخلاقی شکل می‌گیرد. بنابراین، اگر ابزار مبارزه دروغ، سرکوب و فساد باشد، حتی اگر هدف ظاهراً رهایی‌بخش باشد، هژمونی رهایی ایجاد نخواهد شد.

به زبان دیگر، اگر صورت ابزار با محتوای هدف هم‌ساز نباشد، تضادی پایدار شکل می‌گیرد که خود به بحران بدل می‌شود. و نیز روشن است که ابزارهای انضباطی و مراقبتی اگر در خدمت رهایی قرار گیرند، خود می‌توانند بازتولیدکننده نظم سلطه باشند.

- منافع ملی یا منافع حاکمیت؟

در ایران، حاکمیت اغلب «منافع ملی» را معادل بقای خود تعریف کرده است. هرگونه انتقاد یا مخالفت با سیاست‌های رسمی به نام «تهدید امنیت ملی» سرکوب می‌شود. در حالی که منافع ملی واقعی باید بر پایه نیازها و خواست‌های مردم تعریف شود.

- امنیت شغلی و معیشتی طبقه کارگر؛
- آزادی‌های مدنی و سیاسی برای همه اقشار؛
- عدالت جنسیتی و برابری حقوقی زنان؛
- استقلال واقعی، نه در قالب ماجراجویی نظامی بلکه با توسعه پایدار و روابط متوازن با جهان.

آزادی طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش تنها زمانی معنا دارد که «منافع عمومی» بر «منافع خصوصی» اقلیت حاکم مقدم شود. در ایران امروز، منافع خصوصی بوروکراسی دولتی و نهادهای نظامی بر منافع ملی مردم غالب است.

- نقد ابزارهای موجود

۱- ابزار سرکوب: رژیم ایران با زندان، اعدام و خشونت خیابانی می‌کوشد اعتراضات را مهار کند. این ابزار نه تنها با هدف عدالت‌خواهی ناسازگار است، بلکه خود بحران را عمیق‌تر می‌کند.

۲- ابزار رانت و فساد: اقتصاد سیاسی ایران بر محور توزیع رانت و فساد استوار است. چنین

ابزاری هرگز نمی‌تواند به توسعه ملی بینجامد.

۳- ابزار ناسیونالیسم: حاکمیت از دشمن‌تراشی بیرونی برای سرکوب داخلی استفاده می‌کند. این ابزار، «منافع ملی» را قربانی بقای اقتدارگرایی می‌سازد.

- بازتعریف منافع ملی

منافع ملی تنها زمانی معنا دارد که با منافع

کرده است که با پرچم سفید آتش‌بس وارد میدان شود؛ اما این «پرچم صلح» چیزی جز ادامه سیاست هژمونی‌طلبانه امپریالیسم و تلاش برای نجات نتانیاهو از باتلاق خون نیست. حتی متحدان عرب ارتجاعی نیز زیر فشار افکار عمومی علیه این فاشیسم صهیونیستی موضع گرفته‌اند.

در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران نیز، به‌جای درک تاکتیکی از مرحله کنونی مبارزه فلسطین و پذیرش ضرورت تشکیل دولت مستقل فلسطینی، مواضع شعارگونه و ایدئولوژیک اتخاذ می‌شود که عملاً کمکی به جنبش رهایی‌بخش فلسطین نمی‌کند و تناسب قوا را علیه امپریالیسم تغییر نمی‌دهد. این مخالفت، می‌تواند عملاً وحدت نیروهای مقاومت و صدای مشروع خلق فلسطین را تضعیف کند.

امپریالیسم با بحران‌سازی و شعله‌ور کردن جنگ در منطقه، سودهای کلان نظامی، مالی و ژئوپلیتیک می‌برد. اما موج بیداری وجدان جهانی، خیزش آگاهانه توده‌ها و گسترش همبستگی بین‌المللی علیه نسل‌کشی، می‌تواند شدت تنش‌ها را کاهش دهد و زمین را از زیر پای جنگ‌افروزان خالی کند. کاهش تنش و توقف ماشین جنگی، در وهله نخست به سود خلق‌های منطقه و نیروهای مقاومت است، نه دولت‌های ارتجاعی.

حزب رنجبران ایران هیچ توهمی به صلح دیکته‌شده آمریکا ندارد. صلح واقعی و پایدار نمی‌تواند از دل طرح‌های امپریالیستی - مانند بیانیه‌های چندماده‌ای واشنگتن - زاده شود، مگر اینکه جنبش‌های توده‌ای جهان همچنان علیه نسل‌کشی اسرائیل و در دفاع از خلق فلسطین به مقاومت و سازماندهی ادامه دهند.

در دوران ما، رسالت رهایی ملت‌ها از مسیر مبارزه‌ای سخت علیه امپریالیسم و مرتجعان وابسته می‌گذرد. بدون سازمان‌یابی طبقاتی و رهبری حزب کمونیست، پرولتاریا نمی‌تواند گورکن امپریالیسم و سگ‌های زنجیری آن - از نتانیاهو تا همدستانش باشد. در آخرین تحلیل، راه‌حل واقعی مسئله فلسطین از مسیر وحدت مبارزاتی و طبقاتی کارگران و زحمتکشان فلسطین و اسرائیل می‌گذرد. بدون سازمان‌یابی طبقاتی و هژمونی پرولتری، راه رهایی خلق فلسطین و برچیدن صهیونیسم هموار نخواهد شد.

حزب رنجبران ایران

مهرماه ۱۴۰۴



را به لحظه مداخله آگاهانه طبقاتی بدل کند. مردمی که به خیابان آمدند، به دنبال حفظ حیات جمعی و دفع خطر خارجی بودند، اما چون زبان، چارچوب و رهبری مستقل طبقاتی در صحنه حاضر نبود، روایت و جهت حرکت آن‌ها در مدار حاکمیت قرار گرفت. این واقعیت یک‌بار دیگر ثابت کرد که «بودن مردم در صحنه» به‌خودی خود هیچ تضمینی برای تحقق آگاهی‌های رهایی‌بخش ندارد؛ این آگاهی تنها از مسیر سازمان‌یابی آگاهانه تولید می‌شود.

حاکمیت در این لحظه از موقعیتی استفاده کرد که سال‌ها برای آن تدارک ایدئولوژیک دیده بود. دستگاه روحانیت سیاسی، شبکه بسیج، رسانه‌های رسمی، خاطره‌سازی از دفاع مقدس و سرمایه نمادین مقاومت منطقه‌ای، همه در خدمت جذب و هدایت انرژی اجتماعی قرار گرفتند. دولت و بخش مسلط قدرت به‌درستی فهمید که اگر این حضور میلیونی بدون مدیریت باقی بماند، می‌تواند به شکاف درونی و بحران هژمونیک بدل شود؛ بنابراین، مشارکت مردم را به شکلی کنترل‌شده بازنمایی کرد و آن را در قالب «تداوم مشروعیت ساختار» رمزگذاری نمود. در سوی دیگر میدان، چپ پراکنده، یا درگیر انکار نقش مردم در دفاع ملی بود، یا از ترس «هم‌صدایی با حاکمیت» عملاً سکوت پیشه کرد، یا تحلیل‌هایی تولید می‌کرد که هیچ پیوندی با خیابان و میدان نداشت. نتیجه آن شد که دفاع توده‌ای بدون زبان طبقاتی شکل گرفت و توده‌هایی که می‌توانستند حامل تجربه‌ای نو از مشارکت اجتماعی باشند، دوباره به توده‌های خاموش پس از بحران تبدیل شدند.

مسئله این نیست که چپ باید جایگزین حاکمیت در مدیریت دفاع شود؛ مسئله این است که اگر غیبت دارد، دفاع ملی به سرمایه سیاسی طبقه مسلط تبدیل می‌شود و نماد مقاومت به ابزار بازتولید نظم موجود بدل می‌گردد. مردمی که داوطلبانه در برابر تهاجم ایستادند، همان‌هایی بودند که قربانی سیاست‌های تعدیل اقتصادی، خصوصی‌سازی، فقر ساختاری، بی‌حقوقی شغلی و تبعیض بوده‌اند. اما چون هیچ شبکه آگاهی‌بخش و سازمان طبقاتی کنارشان نبود، این تجربه جمعی به قدرت سیاسی مستقل تبدیل نشد.

در چنین وضعیتی، حتی شکاف‌های درونی حاکمیت نیز امکان بروز علنی پیدا کردند، اما چون نیرویی برای ترجمه این شکاف‌ها به نفع طبقه کارگر وجود نداشت، این اختلافات علیرغم افشای ماهیت سازشکارانه غرب‌گراها در نهایت به تقویت بلوک حاکمیت

فصل دوم «تحلیل مارکسیستی از...» بقیه از صفحه آخر

شعار، یا با هم‌صدایی با بلوک قدرت، یا با تحلیل از راه دور. مسئله در این لحظه صرفاً «مخالفت یا موافقت با جنگ» نبود؛ مسئله این بود که چه نیرویی قادر است پیوند میان دفاع ملی و مبارزه طبقاتی را درک و تبیین کند، و چه جریانی یا به «بی‌طرفی اخلاقی» پناه می‌برد یا در روایت رسمی قدرت حل می‌شود. جنگ ۱۲روزه به چپ ایران نشان داد که در لحظه تجاوز خارجی، خط‌کشی میان «دفاع از مردم» و «بی‌تفاوتی سیاسی» حذف‌پذیر نیست. انکار تضاد عمده، عملاً به انفعال یا قرارگرفتن در موقعیت عینی دشمن می‌انجامد.

اما جنگ فقط معیار سنجش موضع سیاسی نبود؛ آزمونی برای ظرفیت تشکیلاتی نیز بود. چپ ایران پس از دهه‌ها سرکوب، تبعید، پراکندگی و فرسایش نظری، در بزنگاه جنگ با «غیبت سازمان‌یافته» روبه‌رو شد. نیرویی که می‌توانست تهدید را به فرصت ارتقای آگاهی طبقاتی و سازماندهی اجتماعی بدل کند، یا به بیانیه‌نویسی بسنده کرد، یا به تماشا نشست. میلیون‌ها نفر از فرودستان، کارگران، زنان، جوانان، معلمان و بازنشستگان در خیابان و میدان حضور یافتند، اما چپ نتوانست سخن مستقل، مطالبه طبقاتی یا خط بدیل خود را در این صحنه وارد کند. این ناتوانی فقط نتیجه سرکوب نبود؛ محصول گسست تاریخی، سکتاریسم نظری و ناتوانی در تشخیص لحظه بود.

در سوی دیگر، حاکمیت توانست با تکیه بر ایدئولوژی مذهبی، روایت تاریخی مقاومت و شبکه‌های بسیج، انرژی اجتماعی توده‌ها را در چارچوبی هدایت کند که بحران را کنترل کند و دفاع ملی را در انحصار دولت نگه دارد. این کانالیزه‌کردن، اگرچه مانع فروپاشی شد، اما درعین‌حال از تبدیل مقاومت مردمی به امر مشارکتی یا طبقاتی جلوگیری کرد. تناقض اصلی این بود که همان توده‌های فرودست که پیش از جنگ زیر فشار معیشتی و تبعیض و سرکوب له شده بودند، اکنون ستون فقرات دفاع شدند، اما چون نیروی بدیل طبقاتی و سازمان‌یافته‌ای وجود نداشت، زبان و نقش آنان توسط ساخت قدرت مصادره شد.

غیبت سازمان‌یافته چپ و مصادره انرژی توده‌ای

جنگ ۱۲روزه بیش از هر چیز نشان داد که چپ ایران نه در سطح نظری، نه در عرصه اجتماعی و نه در میدان سازماندهی، در موقعیتی نبود که بتواند لحظه دفاع توده‌ای

طبقات فرودست پیوند بخورد. ملت، در معنای بورژوازی خود، اغلب پوششی است برای منافع طبقاتی اقلیت حاکم. اما اگر ملت به معنای اتحاد کارگران، زنان، جوانان و اقلیت‌ها در برابر سرمایه‌داری رانته و سلطه جهانی تعریف شود، آنگاه «منافع ملی» همان رهایی عمومی خواهد بود.

این بازتعریف نیازمند:

- ابزارهای دموکراتیک واقعی: شوراهای کارگری، سازمان‌های مستقل زنان و جوانان، آزادی احزاب و مطبوعات؛

- ابزارهای اقتصادی رهایی‌بخش: اقتصاد تعاونی، بازتوزیع عادلانه منابع، کاهش وابستگی به نفت؛

- ابزارهای فرهنگی: آموزش انتقادی، آزادی اندیشه، و مبارزه با سلطه ایدئولوژیک.

- ایران در جهان چندقطبی ظهور بریکس و تضعیف هژمونی آمریکا فرصت‌ها و تهدیدهایی برای ایران ایجاد کرده است. فرصت از این جهت که امکان رهایی از فشار یک‌جانبه‌گرایی غرب بیشتر می‌شود. تهدید از آن جهت که بدون تغییر ساختار داخلی، ایران صرفاً از وابستگی به غرب به وابستگی به شرق (چین و روسیه) تغییر مکان می‌دهد. ابزار رهایی واقعی، استقلال درونی از طریق دموکراسی و اقتصاد پایدار است، نه وابستگی به بلوک‌های جدید قدرت.

- ابزار شریف برای هدف شریف

باید گفت: هدف شریف (رهایی مردم ایران) تنها با ابزارهای شریف (دموکراسی، شوراها، عدالت اجتماعی، مبارزه صادقانه) تحقق می‌یابد. استفاده ابزاری از دین، خشونت، فساد یا ماجراجویی خارجی هرگز به رهایی منجر نخواهد شد.

نتیجه‌گیری

امروز مردم ایران در میان دو میدان فشار قرار دارند: از یک‌سو بحران داخلی ناشی از دولت رانته و سرکوبگر، و از سوی دیگر فشارهای امپریالیستی و جنگ‌های منطقه‌ای. راه برون‌رفت نه در وابستگی به یکی از بلوک‌های جهانی و نه در ادامه وضعیت موجود است. بلکه در بازتعریف منافع ملی بر پایه منافع واقعی مردم، و پیوند هدف شریف با ابزار شریف است. بدون ابزارهای رهایی‌بخش، هیچ غایتی شریف نخواهد بود. آینده ایران به توانایی نیروهای اجتماعی در ساختن این ابزارها وابسته است.

شهریور ۱۴۰۴

ایرج پناهی



نیز نتوانست در جهت منافع توده‌ها ترجمه شود.

نخست باید روشن کرد که جنگ، اقتصاد ایران را وارد فاز جدیدی از «بسیج اضطراری» ریاضت خاموش» کرد. منابع مالی، لجستیکی و صنعتی به‌جای آن که به‌طور متناسب از بودجه بلوک‌های سرمایه‌دار، نهادهای بزرگ خصوصی، رانت‌خواران ارزی یا بنیادهای انباشته‌شده تأمین شود، به‌سرعت از جیب طبقه کارگر و فرودستان برداشت شد: تورم افسارگسیخته، فرسایش دستمزد، گرانی ارزاق، توقف پروژه‌های رفاهی، انجماد استخدام، خصوصی‌سازی خزنده، کاهش بودجه درمان و آموزش، و انتقال هزینه‌ها به خانوارها. این الگوی همیشگی دولت‌های سرمایه‌داری در لحظات بحرانی است: «اجتماعی‌سازی هزینه و خصوصی‌سازی سود».

در همین حال، گشایش‌های ژئوپلیتیکی ناشی از جنگ - از افزایش نقش چین و روسیه در دور زدن تحریم‌ها گرفته تا فعال‌شدن کریدورهای جدید تجاری و انرژی که می‌توانست فرصتی تاریخی برای بازتعریف اقتصاد ملی بر پایه عدالت اجتماعی باشد. اما نبود نیرو یا برنامه‌ای که این تحولات را از منظر منافع کارگران و زحمتکشان صورت‌بندی کند، موجب شد این تغییر مسیرها در خدمت همان بلوک مسلط قدرت ثبت و حک شود. پروژه‌های منطقه‌ای و همکاری‌های شرق‌گرا، بدون حضور طبقاتی و برنامه عدالت‌محور، فقط نقشی جدیدی از گردش سرمایه‌اند که در بهترین حالت صرفاً به توسعه می‌انجامند. در سطح منطقه، جنگ آرایش ائتلاف‌ها را به‌گونه‌ای تازه ترسیم کرد. محور مقاومت بازتعریف شد و کشورهایی که در مسیر عادی‌سازی با اسرائیل بودند عقب نشستند. قطر، ترکیه، عربستان و امارات برای تجدید آرایش موقعیت خود فعال شدند. اما این بازترسیم‌ها مادامی که از دریچه منافع طبقاتی تحلیل نشوند، نه الزاماً ضدامپریالیستی‌اند و نه ضدمردمی؛ آن‌ها صرفاً انعکاس رقابت بلوک‌های بورژوازی‌اند، چه مذهبی چه سکولار، چه نئولیبرال چه پوپولیست.

در مقیاس جهانی نیز، جنگ به روند عبور از نظم تک‌قطبی شتاب داد. آمریکا تلاش کرد جنگ را به ابزاری برای فشار بیشتر بدل کند، اروپا میان منافع انرژی و پیروی سیاسی دچار تزلزل شد، روسیه جنگ اوکراین را با خاورمیانه گره زد، چین کوشید از بحران، بهره ژئواستراتژیک ببرد و بریکس فرصت جدیدی برای اعتبار بین‌المللی یافت. اما چون چپ جهانی و منطقه‌ای سازمانی ندارد، این شکاف‌ها هم نتوانستند به نیرویی برای فرودستان و کارگران جهان بدل شوند.

تعویق فقط یک تاکتیک نبود؛ مکانیسمی بود برای جلوگیری از ترجمه مقاومت به مطالبه طبقاتی.

در این میان، حتی شکاف‌های درونی بلوک قدرت نیز نه به گشایش سیاسی منجر شد و نه به ظهور فضای نقد. گرایش‌های متمایل به سازش یا ادغام در سرمایه‌داری جهانی تضعیف شدند، اما این تضعیف به نفع خط رهایی‌بخش تمام نشد؛ بلکه موقعیت جناحی تقویت شد که دفاع را در چارچوب اقتدار متمرکز، اقتصاد امنیتی و کنترل اجتماعی بازتعریف می‌کند. اگر لحظه دفاع می‌توانست با خواست نان، برابری، حق مشارکت و نظارت اجتماعی پیوند بخورد، تناسب قوا در همان زمان دگرگون می‌شد. اما غیبت بدیل طبقاتی این امکان را مسدود کرد.

باید توجه داشت که مسئله این نیست که مردم فریب خوردند یا حاکمیت نیرنگ زد؛ مسئله آن است که در میدان واقعی، قدرت همواره جای خالی را پر می‌کند. وقتی طبقه کارگر سازمان ندارد، وقتی آگاهی در سطح غریزه باقی می‌ماند، وقتی چپ در تبعید ذهنی یا سیاسی به‌سر می‌برد، دفاع ملی از دست توده‌ها جدا شده و به ابزار مشروعیت‌بخشی بدل می‌شود. آن‌گاه حاکمیت می‌تواند هم از مشارکت مردم سخن بگوید و هم هرگونه ساختار مشارکتی را مسدود کند؛ هم از حضور میلیونی بهره ببرد و هم هیچ امتیازی به طبقات محروم ندهد.

در چنین شرایطی، نقش چپ نه در افشاگری صرف بلکه در مداخله است. اگر نیروی سازمان‌یافته‌ای حضور داشت که بتواند حتی محدود، مسئله دستمزد، معیشت، امنیت شغلی، شوراهای کارگری، خدمات اجتماعی و حقوق بازماندگان دفاع را به متن روایت جنگ وارد کند، دفاع دیگر قابل مصادره یک‌سویه نبود. اما غیبت این نیرو سبب شد جنگ به «پیروزی نمادین حاکمیت» تبدیل شود، نه «لحظه آگاهی طبقاتی».

پیامدهای اقتصادی و ژئوپلیتیک جنگ در غیاب سازمان‌یابی طبقاتی

جنگ ۱۲روزه فقط یک رویداد نظامی یا روانی نبود؛ در لایه عمیق‌تر، به بازآرایی اقتصاد سیاسی و جابه‌جایی معادلات ژئوپلیتیکی در ایران و منطقه منجر شد. اما چون این تغییرات در غیاب نیروی سازمان‌یافته طبقاتی رخ داد، تمام دستاوردهای ممکن به نفع بلوک‌های قدرت و شبکه‌های سرمایه‌داری دولتی و شبه‌دولتی مصادره شد. درست همان‌طور که حضور میلیونی مردم در میدان دفاع نتوانست به قدرتی آگاه و مطالبه‌گر بدل شود، پیامدهای اقتصادی و بین‌المللی جنگ

منجر شد. خامنه‌ای با تأکید بر نقش مردم در شکست طرح امپریالیسم و صهیونیسم، توانست ایده «هم‌سرنوشتی ملی» را برجسته کند و به منتقدان داخلی فشار وارد آورد بدون آنکه به مطالبات ساختاری پاسخی دهد. این نه ناشی از نبوغ ایدئولوژیک، بلکه محصول خلأ بدیل طبقاتی بود.

به عبارت دیگر انرژی توده‌ای حضور داشت، تضاد با دشمن خارجی واقعی بود، شکاف درون حاکمیت نیز فعال بود؛ اما چیزی که غایب بود سازمانی بود که بتواند این سه سطح را به نفع رهایی طبقاتی به هم پیوند دهد. تا زمانی که این نیروی سازمان‌یافته شکل نگیرد، هر لحظه دفاع ملی می‌تواند به لحظه تقویت قدرت حاکم موجود و تعلیق مطالبات اجتماعی تبدیل شود.

مصادره مقاومت و بازتولید قدرت در غیاب بدیل طبقاتی

یکی از مهم‌ترین نتایجی که جنگ ۱۲روزه به‌وضوح نشان داد، این بود که حاکمیت تنها با اتکا به دستگاه سرکوب یا ابزار رسانه‌ای عمل نکرد؛ بلکه از یک شکاف واقعی استفاده کرد: حضور مردم بدون سازمان بدیل. این وضعیت به او امکان داد تا مشارکت توده‌ای را نه به‌عنوان مطالبه‌گری اجتماعی، بلکه به‌عنوان پشتوانه نمادین نظم سیاسی تعریف کند. دفاع در برابر تهاجم، به‌جای آنکه فرصتی برای طرح خواسته‌های معیشتی و آزادی‌خواهانه طبقات فرودست باشد، به نمایشگاه «همبستگی بی‌مطالبه» بدل شد؛ همبستگی‌ای که تنها یک‌سویه خوانده شد و نه متقابل.

این مصادره فقط از بالا صورت نگرفت؛ از پایین نیز نیرویی نبود که مانع آن شود. طبقه کارگر، زنان، جوانان بیکار، حاشیه‌نشینان و کارمندان فرسوده از بحران معیشت، در میدان حضور داشتند اما فاقد کانال بیان مستقل بودند. آنان که در کارخانه‌ها، حمل‌ونقل، خدمات درمانی، انرژی، نان، سوخت و ارتباطات ستون فقرات دفاع و ادامه حیات جامعه بودند، در سطح سیاسی نامرئی ماندند. فقدان تشکل کارگری، شوراهای محلی، شبکه‌های مقاومت اجتماعی و حزب طبقاتی موجب شد که بار دفاع بر دوش همین نیروها باشد، اما ثمره دفاع در حساب قدرتی دیگر ثبت شود.

حاکمیت نیز با درک این واقعیت، دفاع را نه در قالب «حق مردم»، بلکه در چارچوب «وفاداری ملی» تعریف کرد. مفاهیمی چون شهادت، امت، غیرت، ولایت و دشمن خارجی، به‌گونه‌ای به‌کار گرفته شدند که هرگونه طرح پرسش درباره عدالت اجتماعی، توزیع منابع، نقش شوراهای حقوق طبقه کارگر یا مطالبات زنان و جوانان به تعویق افتاد. این



دو کشور بدتر گشت، در ماه آگوست سال ۱۹۲۳ در کنفرانسی میان سفیران و همراهانشان درباره مسئله مرزی میان یونان و آلبانی برگزار شد، رهبری کمیسیون ایتالیا را انریکو تلینی (Enrico Tellini) به عهده داشت، اما او در حالیکه در خاک یونان بود از سوی چند ناشناس کشته شد؛ موسولینی دولت یونان را مسئول آن دانست و در بیست و نهم آگوست به نیروی دریایی سلطنتی، (رجیا مارینا، Regia Marina) دستور به بمباران جزیره بزرگ و مهم کورفو (Corfu) و اشغال آن را داد. بحران کورفو در بیست و هفتم سپتامبر به پایان رسید، چون دولت های قدرتمند اروپایی با فشار خود، یونان را مجبور به پذیرفتن درخواست از سوی موسولینی برای پرداختن غرامت کشته شدن تلینی و پیامدهای آن کردند، یونان پذیرفت، روابط خوب شد و با آنکه تا سال ۱۹۲۸ بهتر از پیش بود، اما در سال های پس از آن، موسولینی از سیاست های توسعه طلبانه و استعمارگری خود دست بر نمی داشت و به تحریکات زمینی و هوایی در پیرامون منطقه مرزی میان آلبانی و یونان، به ویژه در سال ۱۹۳۹، می پرداخت.

در تابستان سال ۱۹۴۰، به خواست موسولینی، از سوی فرماندهی دریایی یک مأموریت مخفی و تحریک آمیز، بر علیه یونان، به زیردریایی دلفینو (Delfino) برای حمله به کشتی هایی که در دریای اژه در نزدیکی جزیره های تینوس (Tinos) و سیروس (Siros) رفت و آمد می کردند، داده شد. در پانزدهم آگوست، در جزیره تینوس، کلیسای ارتدکس در مکان مقدس خودشان به برگزاری جشنی مذهبی مشغول بودند، زیردریایی به نزدیکی بندر رسید و با یک اژدر (موشک زیر آبی) یک کشتی نظامی تندرو قدیمی، به نام «الی» (Elli) را، که به نمایندگی از سوی دولت برای حضور در جشن مذهبی در این بندر لنگر انداخته بود، هدف قرار داد و غرق کرد، از سرنشینان آن نه تن کشته و بیست و چهار تن، همچنین بخشی از مردم، زخمی شدند و به وحشت و گریز افتادند؛ مقامات ایتالیایی موزیانه این حمله را به بریتانیا نسبت دادند.

موسولینی تصمیم خود را برای به زیر سلطه کشیدن یونان گرفته بود، در نیمه شب بیست و هشتم اکتبر ناگهانی و خشن در تماسی با سفیر خود، امانوئل گراتسی (Emanuele Grazzi) در یونان، پیامی برای یوآنیس متاکساس (Ioannis Metaxas)، نخست وزیر یونان (که تاکنون درباره او نظرات مثبت و منفی در جریان است)، فرستاد که در آن با دادن اولتیماتوم سه ساعته در پذیرفتن آن! و حق اشغال چندین بخش استراتژیک و کلیدی را در خاک یونان، برای رویارویی آینده با بریتانیا، اشغال کند و این که او «بی طرفی یونان را تضمین کند» و اگر نیروهای ارتش ایتالیا با هر گونه مانع و مخالفت

صهیونیستی را رقم زد، بلکه یک بار دیگر ثابت کرد که بدون سازمان یافتگی سیاسی و نظری طبقه کارگر، هر پیروزی میدانی یا بازدارنده می تواند در نهایت به بازتولید اشکال نوین سلطه و اقتدار طبقاتی منجر شود. ادامه دارد

صفا مهرماه ۱۴۰۴

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم.... بقیه از صفحه آخر

خلاصه آن چنین بود: اوضاع ناروشن این منطقه و نابسامانی ساکنان و اعلام آنان در این که نمی توانند مطیع تصمیم قدرت های بزرگ اروپا باشند، و این خواست و اعلام، مبارزه آنان را برای موجودیت، سنت ها و فرهنگ و به دست آوردن حقوق خویش توجیه می کند. دگرافس تا بیست و هشتم اکتبر همان سال در این مقام بود، چون کشمکش های گوناگون از هر سو ادامه داشت تا اینکه پس از پایان جنگ یکم جهانی به گونه ای نهایی «اپیروس شمالی» به آلبانی واگذار شد.



تصویری از جنگ یکم بالکان

در بیست و نهم جولای ۱۹۱۹ قراردادی درباره چگونگی و تعیین موارد مشکلات و حل اختلافات در این منطقه، میان ایتالیا و یونان نوشته شد که پس از آن، غیر مترقبه، هیچ یک از طرفین از آن خشنود نبودند و به رسمیت شناخته نشد. پس از بر سر کار رفتن موسولینی، رابطه میان

به این ترتیب، جنگ ۱۲ روزه اگرچه موازنه قوا را در سطح منطقه به زیان امپریالیسم تغییر داد، اما فقدان بدیل طبقاتی موجب شد که این تغییر هنوز به نفع نیروهای سرمایه دارانه داخلی و بلوک های قدرت موجود ترجمه شود.

جمع بندی

بدون سازمان یابی آگاهانه و پیوند ارگانیک با طبقه کارگر، هیچ بحران بزرگی حتی اگر امپریالیسم را وادار به عقب نشینی کند به دگرگونی مناسبات طبقاتی منجر نخواهد شد. و بدون شکل گیری وحدت نظری و عملی در میان نیروهای مارکسیست، هیچ سازمان یافتگی پایداری ممکن نیست.

جنگ ۱۲ روزه عملاً نشان داد که «بحران» به خودی خود به «گشایش» نمی انجامد، مگر آن که اراده ای سازمان یافته برای تبدیل تضادها به فرصت وجود داشته باشد. از یک سو، نیروهای مقاومت منطقه ای با درک دقیق از اولویت دفع تجاوز، توازن قوا را در برابر امپریالیسم و صهیونیسم برهم زدند و ابتکار عمل را از دست دشمن خارج کردند؛ اما از سوی دیگر، غیبت یک نیروی چپ منسجم و رهبری طبقاتی آگاه مانع از آن شد که این تغییر عینی به سطح آگاهی سازمان یافته و برنامه مند برای پیشروی سوسیالیستی ارتقا یابد.

در غیاب چنین نیرویی، حتی در بطن همان پیروزی نظامی و امنیتی، بازتولید گفتمان های مسلط بورژوازی، مذهبی یا دولت محور ادامه یافت و بخش هایی از حاکمیت توانستند میدان را بدون رقیب نظری، اجتماعی و سیاسی در دست بگیرند. نتیجه این شد که شکاف میان «غریزه ضدسلطه توده ها» و «آلترناتیو طبقاتی روشن» همچنان دست نخورده باقی ماند؛ و تا زمانی که این شکاف پر نشود، دستاوردهای مقاومت یا خنثی می شوند یا به سرمایه سیاسی نیروهای غیرکارگری و غیررهایی بخش بدل می گردند.

از این زاویه، جنگ ۱۲ روزه نه صرفاً یک رویداد ژئوپلیتیکی یا امنیتی، بلکه یک «لحظه تاریخی ناتمام» بود؛ لحظه ای که در آن طبقه کارگر و نیروهای کمونیست می توانستند با تحلیل مشخص از شرایط مشخص و بدون انحلال در حاکمیت یا انفعال سکولار به صحنه بیایند، پرچم طبقاتی خود را در متن دفاع ملی برافرازند و شکلی نو از پیوند میان آگاهی و عمل را پایه گذاری کنند. اما فقدان این عامل سازمان دهنده نشان داد که اگر کمونیست ها خود را بازسازی نکنند، دیگران خلاً قدرت، خلاً گفتمانی و حتی خلاً دفاعی را پر خواهند کرد.

به این اعتبار، تجربه جنگ ۱۲ روزه نه فقط شکست پروژه های امپریالیستی و



رو به رو شوند با پاسخی مسلحانه به زانو در خواهند آمد؛ او همزمان برنامه اغتشاش و حادثه آفرینی را در منطقه مرزی یونان - آلبانی به اجرا گذاشته بود. سفیر موسولینی که نغمه ای دیگر در این دستگاه می‌زد، پاسخ داد که: «اقدام به این عملیات، خطر دخالت بریتانیا و همچنین مقاومت سخت یونانی‌ها را به همراه خواهد آورد»، این باور و آگاهی او درست بود اما موسولینی خودبزرگ بین و خودکامه گوش شنوا نداشت. زمان پایان این اولتیماتوم ساعت شش بود؛ سفیر این پیام را در ساعت سه نیمه شب به نخست وزیر یونان رساند.

متاکساس که مخالف با شرکت در جنگ دوم جهانی بود، به زبان فرانسوی گفت: «Alors C'est la Guerre»، «پس جنگ است». پاسخ به این اولتیماتوم خوار کننده برای یونان و با درک احساسات مردم آن، به سادگی و قاطعانه چنین بود: «Οχι، آشی، نه». یادآور شویم که به همین مناسبت، در یونان بیست و هشتم اکتبر جشن ملی روز «سالگرد نه» (Επέτειος του Όχι) است. موسولینی از روز شانزدهم آگوست برنامه آمادگی اشغال یونان را به فرماندهی کل قوا دستور داده بود.

تدارک اشغال یونان و رقابت با هیتلر

موسولینی که پیش از این، با توجه به این‌که هیتلر سرزمین‌های دیگر را، با توان زیاد نظامی اش ناگهانی و تقریباً به آسانی تسخیر می‌کرد، با خوی خود بزرگ بینی و این باور که کمتر از او نیست، در رقابت همراه با توطئه و خرابکاری، در پی بهانه برای تسخیر یونان می‌گشت؛ بدون ارزیابی استراتژی- نظامی، بلکه تنها بر پایه سیاسی، هم تراز شدن با وجهه هیتلر، از سال ۱۹۳۶ سیاست خود را با رونوشت برداری و شبیه سازی از یادهای به جا مانده امپراتوری رُم باستان، برای ایجاد یک امپراتوری نوین و تسخیر سرزمین‌های بیرون از ایتالیا بنا نهاده بود، هرچند که اتحاد او با هیتلر از هیچ گونه مساوات برخوردار نبود؛ او با سیاست‌های دوگانه و فریبنده، امکان قرارداد دیپلماتیک با متاکساس را در پرهیز از تشنج با بریتانیا و همسایگان کشورهای بالکان نیز به کنار گذاشته بود.

فرماندهان نظامی ایتالیا برای جنگ با یونان از راه آلبانی، به موسولینی گفته بودند که به بیست لشکر نیاز است، به ویژه با استراتژی اشغال شهر مهم سالونیک (Θεσσαλονίκη) و دیگر جزیره‌های دریای اژه. از این روی موسولینی در دیدارهای یازدهم و دوازدهم ماه آگوست ۱۹۴۰، در شهر رُم با فرمانده لشکرهای نظامی ایتالیا در آلبانی، تهدید آمیز گفته بود که هرچه زودتر سربازان را برای حمله به یونان آماده کند. پروفیسور مارکو کلیمنتی (Marco Clementi)، مَورخ، می‌نویسد: «در

این میان سرویس اطلاعاتی ارتش ایتالیا (SIM) را که موسولینی در سال ۱۹۲۵ تشکیل داده بود، با گمان و هشدار بسیار نسبت به برنامه او نظر داده بود، اما او گوشش بدهکار نبود و بر این باور که ایتالیا بایستی نقش ژئوپلیتیک خود را در کشورهای بالکان، چون امپراتوری اتریش- مجارستان، که در جنگ یکم جهانی داغان شد، را بازی کند» او ادامه می‌دهد: «این هشدار بسنده نمی‌کرد؛ موسولینی در رسیدن به خواسته‌هایش نزدیک بین بود، همچنین در پذیرش این‌که تابع و دنباله روی هیتلر است، برعکس خودباور بود که به زودی هیتلر «یک مهره بازی ما خواهد بود». ای تصمیم نیاز به تبلیغات در آماده کردن مردم داشت؛ از این روی گالیتسو چانو (Galeazzo Ciano)، سی و هفت ساله، وزیر امور خارجه و داماد موسولینی، با پشتیبانی ژنرال فرانچسکو یاکومونی (Francesco Jacomoni)، فرمانده و نماینده پادشاهی ایتالیا در آلبانی، به تبلیغات بسیار گسترده‌ای بر علیه یونان پرداخت و از روز یازدهم آگوست ۱۹۴۰، همه روزنامه‌های رژیم، پیاپی، با زیاده روی و آب و تاب و قهرمان سازی، از کشته شدن داثوت هُجا (Daut Hoxha)، آلبانیایی، در منطقه مرزی اپیرو خبر دادند و به دراز نوشتند.



نقشه یورش فاشیسم به یونان

داثوت هُجا از سال ۱۹۱۳ گروه خود را در آن منطقه تشکیل داده بود و مسلحانه بر علیه یونانی‌ها مبارزه می‌کرد. اَحْمَت دُگ (Ahmet L. B. Zog) پس از داشتن سیمت‌های وزارت، نخست وزیری و ریاست جمهوری نوپای آلبانی، از بیست و یکم ژانویه ۱۹۲۵، در یکم سپتامبر ۱۹۲۸ حکومت آلبانی را پادشاهی مشروطه اعلام کرد و بر تخت نشست، او که خواهان مشکل داشتن با یونان نبود، با توجه به ادامه مبارزه مسلحانه داثوت هُجا، وی را تبعید کرد؛ اما هُجا به هرگونه به یورش‌های خود ادامه می‌داد، او از سوی مقامات یونانی به جرم یاغی‌گری و کشتار تحت پیگرد بود، گویا داثوت هُجا از سوی دو هموطن خود کشته شد اما رژیم فاشیست با اغراق در برجسته کردن شخصیت او چون یک قهرمان ملی، کشتن او را به یونانی‌ها نسبت داد.

مارکو کلیمنتی می‌نویسد: «مرگ داثوت هُجا بهانه ای برای به راه انداختن یک کمپین بسیار سخت و خشن بر علیه یونان شد، رژیم ایتالیا چون پهلوان انتقام جویی برای آلبانی، خود را ترویج کرد و به میدان آمد» و همان‌گونه که پیش از این نوشته شد، در پانزدهم آگوست زیردرباری دلفینو به کشتن یونانی لنگر انداخته در بندر جزیره تینوس موشک زیرآبی شلیک کرد؛ دروغ و فریبکاری بچه گانه ایتالیا در متهم کردن بریتانیا، برای تبرئه خود، باور نشد و نتیجه ای جز بیشتر شدن تشنج میان ایتالیا و یونان را به همراه نیاورد.

در پانزدهم ماه اکتبر هنگامی که موسولینی ناگهانی آگاه شد که هیتلر در حال فرستادن نیروی نظامی در نزدیکی مناطق نفت خیز رُمی است، سخت شوریده شد که چرا متحد او، وی را آگاه نکرده است و سوگند خورد که همین گونه با او رفتار خواهد کرد: «به همان شیوه از راه روزنامه‌ها خواهد فهمید که یونان را اشغال خواهم کرد».

برنامه موسولینی در به راه انداختن یورش به یونان، ایجاد جنگی موازی و متفاوت با آلمان و با هدف بُردن مدیترانه به یک منطقه زیر نفوذ ایتالیا و در دست گرفتن آن بود، و این، که از عذاب و عُقده ناتوانی اش در رقابت با هیتلر سرچشمه می‌گرفت، او را بر این باور کشاند تا در تبلیغات خود یونانیان را «نژادی پست تر» قلمداد کند؛ همان‌گونه که هیتلر، سرشت، اندیشه و کردار جنایتکارانه اش درباره غیر خودی‌ها بر این پایه بود، هرچند با تفاوت‌هایی در خور توجه.

در روز بیست و هشتم اکتبر (۱۹۴۰) با فرمان موسولینی، بی آن‌که متحد خود هیتلر را آگاه کرده باشد، ارتش ایتالیا با سربازانی وامانده و خسته از پنج سال شرکت در جنگ‌های گوناگون و داشتن تسلیحاتی نامناسب، از خاک آلبانی به یونان یورش بُرد اما به شکرانه آمادگی از پیش، یونان بی‌درنگ به ضد حمله پرداخت، ارتش ایتالیا به گونه ای غیر منتظره با مقاومت یونانی‌ها رو به رو شد و به زودی در تنگنای افتاد.

بیست روز پس از این یورش، در هجدهم نوامبر، در پنجمین سالگرد حکم تحریم اقتصادی از سوی «جامعه ملل»، موسولینی بار دیگر در کاخ ونیز در شهر رُم، که مرکز فرماندهی او بود، با حضور بس منظم فرماندهان و افسران به خط شده به گونه رژه، و چون پیش از این با شرکت انبوه مردم در میدان‌های بیرون، با رَجَزخوانی گفت:

« پنج سال پیش تأیید کرده بودم که گُردِه «نِگوس» (Negus)، خاندان پادشاهی هایل سلاسی در اتیوپی) را دو نیم خواهیم کرد؛ اکنون با همان اطمینان مطلق، تکرار می‌کنم مطلق!؛ به



خاطرات ترزا نوچه.... بقیه از صفحه آخر

فعالیت را خیلی "سیاسی" در نظر می گرفتم، بالاخره مهمترین مشکل این که زن بودم. فعالیت سندیکای پارچه بافی حتی قبل از فاشیسم هم از جانب یک زن رهبری نشده بود.

چه می توانستم بکنم؟ برخی از این عیب جویی ها یی که مرا به تحرک واداشت، بنیادین بود. با فعالیت سندیکای کنونی آشنا شدم و تلاش کردم نظری دقیق تر از آن به دست آورم. به خاطر می آورم پر ارزش ترین کمکی که به من شد، از طرف رفیق "بیتوسی" بود که در آن زمان معاون دبیر "سندیکای کارگری" بود. وقتی برای کار "شورا" و یا رهبری حزب به "رم" می رفتم، تمام وقت آزادم را در دفتر "بیتوسی" در "سندیکای کارگری" می گذراندم. در گوشه ای می نشستم، فقط گوش می دادم و مشاهده می کردم. از تمام اقشار، دبیران انجمن ها، اتاق کار سندیکاهای محلی پیش او می آمدند. "بیتوسی" به آن ها گوش فرا می داد، بحث می کرد، نظر می داد و در عین حال عصبانی می شد. و من یاد می گرفتم چگونه کار سندیکا را رهبری کنم.

در فاصله تدارک برای به دست آوردن طبقه بندی شغلی در سطح ملی، توانستم عمیقا با مسئله تکنیکی بخش هم آماده شوم. بسیاری از رفقای کمونیستی که در فدراسیون کارگران پارچه بافی بودند و احساس می کردند می توانند دبیرکل باشند. اما آن ها هیچ گاه در کارخانه پارچه بافی کار نکرده بودند. ولی من حد اقل در شوروی در یک کارخانه پارچه بافی کار کرده بودم. در نتیجه نسبت به مسائل تکنیکی چندان بیگانه نبودم. در برخوردی که با کارگران و از همه مهمتر با کارگران زن داشتم، آن چه را که نمی دانستم یاد گرفتم. به یاد گرامشی افتادم که می گفت: "اهمیت شورای کارخانه را از کارگران آموختم".

من نسبت به دیگر رفقا امتیازی داشتم که زن بودم و کلیه مسائلی که برای کارگران زن مطرح و حائز اهمیت بود را درک می کردم. بنا براین جای آن داشت مبارزه ای ایدئولوژیک را به ویژه در فدراسیون کمونیست میلان به پیش می بردم. لازم بود به رفقای که با من کار می کردند تفهیم می شد که این برخورد ضد

ا. ج. شوروی غنیمتی برای آماده کردن خود در مقابل با ارتش پرتوان نازی فاشیسم بود، در غیر اینصورت جنگ برای شوروی و جهان، در طولانی شدن آن با خسارات جانی و مالی بس بیشتر و احتمالا تسلط فاشیسم، چهره دیگری به خود می گرفت. چند سال پس از آن، هیتلر در واپسین دم های زندگی ننگین و ارتش سنگدلش شکست آلمان را در این تأخیر دانسته بود.

ارتش آلمان در ششم آوریل ۱۹۴۱ به یوگسلاوی و سپس به یونان یورش بُرد و به کمک ارتش ایتالیا شتافت؛ در روز هفدهم آوریل یوگسلاوی و در روز بیست و یکم یونان تسلیم شدند. این اقدام پیروزمندانه هیتلر و عملا نجات دادن ارتش ایتالیا، در موسولینی ناامیدی و سرخوردگی ایجاد کرد و بار دیگر خود را در زیر سایه هیتلر دید.

هیتلر و موسولینی سرزمین های اشغال شده را میان خود تقسیم کردند؛ ایتالیا در یونان مجمع الجزایر «دِدِکانی» (Δωδεκάνησσα = دِدِکانیسا) را که پیش از این، از بیست و ششم آوریل سال ۱۹۱۲ در دست داشت، به غیر از مقدونیه، یونان قاره ای (Continental)، آتن، پلوپونز (Πελοπόννησος) پلوپونیسس، بخشی از جزایر سپرادی (σποραδικός)، بخش شرقی کرتا (Κρήτη) و همه جزایر اژه را و در یوگسلاوی، بخش داری لوبیانا (Iju'blja:na)، بخش بزرگی از دالماسی (Dalmacija)، بخشی از کرواسی (Hrvatska)، گسترده کردن بخش داری «ریجه» (rijeka) که ایتالیایی ها نیز در بخشی از آن زندگی می کردند، مُنتهنگرو (Crna Gora) و کوزوو (Kosovë; - КОСОВО) را نیز در زیر سلطه خود گرفت.

جنگ در یونان که با مقاومت سخت یونانی ها همراه بود، به مدت شش ماه، تا روز بیست و سوم آوریل ۱۹۴۱ به درازا کشید، ۵۱۳ هزار ایتالیایی در آن شرکت کرده بودند، که در پایان ۱۳/۷۵۵ کشته، ۵۰/۸۷۴ زخمی، ۱۲/۳۶۸ تن در سرما یخ زده، ۵۲/۱۰۸ بیمار، ۳/۹۱۴ مفقود و ۲۱/۱۵۳ زندانی بهای سنگینی بود که ارتش ایتالیا پرداخت؛ در مقابل آن، ارتش یونان با یاری بریتانیا ۳۰۰ هزار تن بودند، که ۱۳۳۲۵ کشته، ۴۲۴۸۵ زخمی، ۴۲۵۰ مفقود، پیرامون بیست و پنج هزار تن یخ زده و تنها ۱۵۳۱ زندانی را به جا گذاشت.

عباس دهقان

شما می گویم که گرده یونان را نیز؛ مهم نیست در دو ماه یا دوازده ماه، دو نیم خواهیم کرد، جنگ تازه آغاز شده».

او در این سخنرانی مشهور خود قول داده بود: «اگر نیروهای ارتش ایتالیا در این جنگ موفق نشوند از ایتالیایی بودن خود استعفاء خواهم داد».

اما این رَجَزخوانی و یورش نتیجه ای جز خوار شدن او، شکست و سرگردانی و کشته شدن سربازان و خسارت های زیاد به همراه نیاورد. ارتش ایتالیا از همان آغاز هجوم به یونان با مشکلات گوناگون رو به رو شد، با آن که شمار سربازان یونانی (با شرکت اندکی انگلیسی ها) چهل درصد از ایتالیایی ها کمتر بود اما اینان با آمادگی از پیش و آشنایی از خاک خود می جنگیدند، سرزمین یونان دارای پستی و بلندی بود و این برای ارتش ایتالیا مشکل زا، مهم تر از همه کمیت افزار جنگی و پایین بودن کیفیت تشکیلاتی، که سربازان را سرگردان، خسته و سرما زده در جنگی با حمله و ضد حمله بیهوده در بر گرفته بود.



جنگ در سرما و یخبندان در یونان

در نوزدهم ژانویه موسولینی به دیدار هیتلر در شهر کوهستانی برشتسگادن (Berchtesgaden) در جنوب شرقی آلمان رفت، هیتلر به او قول داد که گروهان های زرهی آلمان را در ماه فوریه به لیبی و هنگام بهار با عملیات گسترده به یونان خواهد فرستاد.

چند ماه پس از این وضع نابسامان، هیتلر در کمپین بالکان و همچنین برای یاری رساندن به ارتش ایتالیا و توسعه طلبی خود، مجبور شد که به زودی «نیروی دفاعی» و هَرْمَاخت (Wehrmacht) را، که در سال ۱۹۳۵ با یک رفرم، نیروی نظامی آلمان را چنین نامگذاری کرده بودند، به مناطق بالکان بفرستد.

این اقدام او، به باور نویسندگان شوربختانه و «خوشبختانه»، برنامه «عملیات بارباروسا» (Unternehmen Barbarossa) را در هجوم به ا. ج. شوروی به تأخیر انداخت، شوربختانه از این روی که فاشیسم هیتلری همراه با کشتار، کشورهای بالکان را به زیر سلطه خود کشید و «خوشبختانه» از این روی که همین تأخیر برای



مبارزه برای قرارداد سراسری، طولانی و مشکل بود و می بایستی در جبهه های مختلف جنگید. در کارخانه، در بین کارگرانی که عضو سندیکا بودند یا نبودند، در درون تشکیلات و در بین رهبرانی که متعلق به گرایشات مختلف بودند.

مشکل ترین مبارزه، علیه کارفرمایان پارچه بافی و دوزندگی بود. آن ها حتی حاضر به شنیدن خواست هایی که از طرف ما مطرح می شد نبودند. به ویژه درخواست های مهمتری که سبب تغییرات بیشتر در وضع کارگران می شد. حال "کارفرمایان درستکار" "لونگو" کجا بودند؟ با وجود این، آن ها برای اولین بار پس از بیست سال سیاه، خود را در برابر کارگران زن و مردی مصمم، قوی و سازمان یافته می دیدند که حقوق برحق خود را مطالبه می کردند.

اولین قرارداد جمعی سراسری

تا کنون، هنوز مفاد قرارداد جمعی برای طبقه بندی مشاغل تعیین نشده بود. درست به همین خاطر بود که مبارزه دشواری در پیش داشتیم. تظاهرات، اعتصابات و متوقف کردن کار ادامه داشت. برای اکثر کارگران، این اولین مبارزه بود. در واقع به جز برخی از اعتصابات در کارخانه های "بیلا" و اعتصابات در "ونتو"، در طول نظام فاشیستی و در سال های ۱۹۴۳ علیه آلمانی ها، بیش از بیست سال بود که هیچ اعتصابی شکل نگرفته بود. دوباره باید دست از کار کشیدن، کشیک دادن در بیرون کارگاه ها و اعتصابات عمومی محلی و سراسری برای گروه های مختلف را یاد می گرفتیم.

اما بدون چنین مبارزه سختی، هیچ گاه نمی توانستیم قرارداد سراسری را به دست آوریم. قرار دادی که به ویژه بخش مربوط به ضوابط آن، قادر بود طبقات ضعیف و کارگران مراکز پراکنده را حمایت کند. چرا که این ها بدون قرارداد ملی، نیرویی در اختیار نداشتند تا در برابر بهره کشی صاحبان صنایع ایستادگی کنند. پس از جنگ، این اولین قراردادی بود که متضمن امتیازات چشمگیری برای همه اقشار کارگری بود. کم کردن اختلافات دستمزد بین مردان و زنان، حق تغییر طبقه بندی، تنظیم ساعات کار اضافی و کار روزهای تعطیل، حق استفاده از مرخصی، ایجاد غذا خوری و در نبود آن پرداخت مبلغی برای ناهار و این علاوه بر اضافه کردن دستمزد برای کلیه طبقات شغلی و بخش ها بود."

ادامه دارد.....

لیلا مهرماه ۱۴۰۴

سفره و ملافه. از آن جا که اغلب کارگران پارچه بافی زن بودند، بخش هایی از قرارداد قدیمی مربوط به طبقه بندی شغلی را که مربوط به زنان کارگر و کارمند می شد مطالعه کردم.

متوجه شدم مسائلی که در مورد زنان مطرح اند، اهمیت اساسی دارند و از آن جمله آن چه که مربوط به نابرابری دستمزد و تعیین چارچوب های حرفه و مسئله مربوط به زایمان می شد بود. آن چه که مربوط به فاجعه دستمزدها بود، بخش پارچه بافی - اگر شامل قسمت دوزندگی می شد، ۷۵ درصد طبقه بندی مشاغل را در بر می گرفت - برای کار مشابه، دستمزد زنان ۲۰ درصد تا ۴۰ درصد کمتر از دستمزد مردان بود و گاهی به ۵۰ درصد هم می رسید. ضمن آن که همان کارمردان را، انجام می دادند، که طبعا این تقسیم بندی نا عادلانه به نوبه خود اختلاف دستمزد بین زنان و مردان را بیشتر می کرد. عینا همین مسئله برای کارمند زن و معلم زن هم بود. بنا براین لازم بود برای قرارداد سراسری، درخواست هایی طرح می شد تا از آن از طریق بتوان با چنین تبعیضی مقابله کرد.

برای در خواست هایی از این دست، زنان

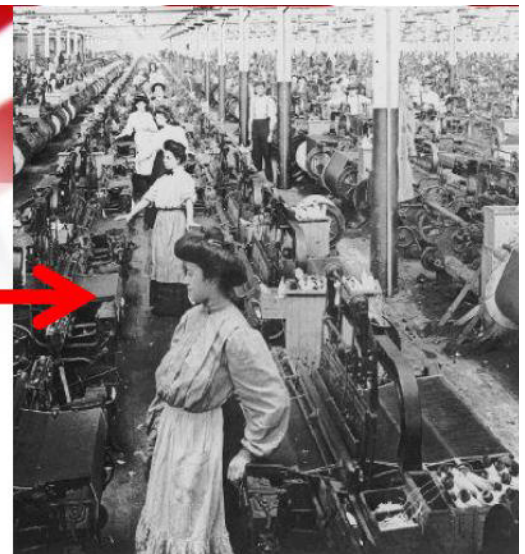
پارچه بافی" نتیجه داشت یانه، خود جای پرسش بود. شاید بیشتر این جلسات در اثر فعالیت عملی من و پشتیبانی روزافزون کارگران پارچه بافی بود که اثر عینی خود را به جا گذاشت و شرایط را برای آن که دبیرکل خوبی برای آنان باشم فراهم کرد.

موفق شدم دفتر "فدراسیون کارگران پارچه بافی" را از برخی عناصر نابابی که نفوذ کرده بودند پاکسازی کنم و امورمالی را مجددا سازماندهی نمایم. از همه مهمتر این بود که مبارزه برای انعقاد قرارداد دسته جمعی سراسری را تدارک ببینیم و به موازات آن، به امور مربوط به تدارک کنگره "فدراسیون کارگران پارچه بافی" رسیدگی کنم.

برای پیشرفت فعالیت سندیکایی، از رم به "میلان" نقل مکان کردم و در همان خانه "فیلو دراماتیچی" مسکن گزیدیم.تنها برای جلسات "شورا" و برای کمیسیون کارو یا زمانی که لازم بود در جلسات کمیته مرکزی و یا رهبری "سندیکای کارگری" شرکت کنم به "رم" می رفتم. در واقع "سندیکای کارگری" هم بعد از کنگره ای که رهبری آن از طرف احزاب بر اساس برابری و توافق صورت گرفته بود انتصاب شده بود. تشکیل کنگره به صورت دموکراتیک بود و رهبران آن با آرای توده های پایه انتخاب شده بودند.



Pre-Industrial Revolution
Goods made in small shops & peoples homes by hand.



Post-Industrial Revolution
Goods made in factories/mill by steam-powered machines

همگی تا به آخر آماده مبارزه بودند. و حال آن که مردان در این زمینه ها مسئله چندان نداشتند. در این جا لازم به کار توضیحی و آموزشی گسترده بود، تا به مردان فهمانده شود، زایمان تنها مربوط به زنان نیست: نه فقط به خاطر این که زنان به تنهایی بچه را درست نمی کنند، بلکه به خاطر این مسئله که خصلت عمومی، اجتماعی و انسانی دارد و به آینده تمام طبقات زحمتکش مربوط می شود.

کار و مبارزه برای تعیین مفاد اولین قرارداد جمعی همچنان دنبال می شد. و من لازم بود، کلیه قراردادهای پارچه بافی را که قبل از فاشیسم تعیین شده بود مطالعه کنم. قراردادهای مربوط به پشم ریزی، پنبه پاک کنی، کارگران بافنده پارچه و کتان، کنف و ابریشم، کارگران رنگرزی و چاپ، کارگران نخ ریزی و پارچه بافی، تکمیل، پنبه کشی، تهیه الیاف نارگیل، کنف، کارگران جوراب بافی و کشفاف، دوزندگی، تهیه پارچه نخی از قبیل



فصل دوم «تحلیل مارکسیستی از جنگ ۱۲ روزه» برای چاپ ۲۴۵

فصل دوم

جنگ ۱۲ روزه بمثابة لحظه سنجش چپ، حاکمیت و مردم

جنگ ۱۲ روزه نه فقط یک درگیری نظامی محدود، بلکه نقطه آغازین آشکارشدن تناقض‌های انباشته‌شده در ساختار اجتماعی، سیاسی و طبقاتی ایران بود. این جنگ، عرصه‌ای فشرده و بی‌واسطه برای سنجش نیروها شد: برای چپ، برای حاکمیت، و برای توده‌هایی که سال‌ها در فشار اقتصادی، سرکوب سیاسی، و بحران‌های معیشتی زیسته‌اند. برخلاف آنچه برخی کوشیدند

آن را صرفاً «تنش منطقه‌ای» یا «درگیری کوتاه‌مدت» جلوه دهند، جنگ به‌مثابه آینه‌ای تاریخی عمل کرد و نشان داد چه جریان‌هایی توان تحلیل شرایط مشخص را دارند و کدام نیروها همچنان اسیر شعارهای انتزاعی، موضع‌گیری‌های واکنشی یا توهمات دیرینه‌اند.

اگر در فصل نخست، پیامدهای ژئوپلیتیکی، طبقاتی و اقتصادی این جنگ را از منظر مادی بررسی کردیم، اکنون در فصل دوم تمرکز بر سه محور است: (۱) جایگاه و واکنش نیروهای چپ،

(۲) نقش و عملکرد حاکمیت در مدیریت بحران، (۳) رفتار و انرژی خودانگیخته توده‌ها. جنگ ۱۲ روزه همه نیروها را از پناهگاه نظری بیرون کشید. مفاهیم بنیادینی چون «استقلال»، «دفاع ملی»، «امپریالیسم»، «مقاومت»، «طبقه کارگر»، و «رهایی اجتماعی» ناگهان از قلمرو گفتار کلیشه‌ای خارج شدند و به میدان عینی پرتاب گشتند. هر جریان سیاسی از لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان تا مذهب‌یون حاکم و نیروهای مارکسیستی - ناگزیر شدند رابطه خود را با این مفاهیم روشن کنند: یا با سکوت، یا با

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزات کمونیست‌ها

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزات کمونیست‌ها و پارتیزان‌های ضد فاشیست

بخش بیست و هفتم

جنگ دوم جهانی و شرکت موسولینی در آن (بخش دوم)
پیش از پرداختن به کمپین کشورهای بالکان و یورش ایتالیا به یونان، نیاز است اندکی با نگاهی گذرا به پیشینه آن پردازیم.
از دیرباز میان پادشاهی ایتالیا و پادشاهی یونان تضادی موجود بود که مهم‌ترین انگیزه آن مربوط

به نفوذ و اجرای هژمونی در آلبانی، به ویژه درباره منطقه مرز جنوبی آلبانی و مرز شمالی یونان، به نام «ایپروس شمالی» (Northern Epirus) که اقلیتی از مردم آلبانی تبار و اکثریتی یونانی در آن زندگی می‌کردند، بود. در هشتم اکتبر سال ۱۹۱۲ کشورهای بلغارستان، سربستان، مونتنگرو و یونان متحداً جنگ یکم بالکان را برعلیه امپراتوری عثمانی، که بر آن‌ها تسلط داشت، آغاز کردند که با پیروزی، تقریباً همه سرزمین‌های خود را بازپس گرفتند و در سی‌ام ماه مه ۱۹۱۳ قرارداد لندن، پایان جنگ، تسلط عثمانی‌ها و ایجاد دولت نوین و مستقل آلبانی را اعلام کرد اما مرز آن با یونان مشخص نشده بود.

هفت ماه پس از آن، در روز هفدهم دسامبر، بر پایه همان قرارداد، در شهر فلورانس، در ایتالیا، الحاق «ایپروس شمالی» به آلبانی امضاء شد، یونان سخت معترض شد، با این همه، پذیرفت که نیروی نظامی خود را از آن منطقه بیرون برد و در بیست و هشتم فوریه ۱۹۱۴ چنین کرد، اما همزمان، با کمک یونانیان ساکن در آن، به ایجاد یک دولت یونانی خودمختار دست زد و فردای آن، جرجس کریستاکیس ذگرافس (Giorgios Chrstakis-Zografos) که یک حقوقدان، سیاسی و دیپلمات بود، ریاست آن را بر عهده گرفت و نامه ای گِله آمیز با انتقاد به نمایندگانی کشور های قدرتمند اروپا فرستاد؛

خاطرات ترزا نوچه

سندیکای پارچه بافی
ترزا نوچه به خاطراتش ادامه می‌دهد: "با اکره پذیرفتم که در سندیکای پارچه بافی فعالیت کنم. به ویژه از این جهت که در این دوره کشورهای سرمایه داری در پی رقابت با یکدیگر، جنگ پیا می‌کنند. جنگ جهانی اول ناشی از این رقابت‌ها بود که بهای آن را مردم آن کشورهای جنگ زده پرداختند، صرفاً از طرف یک جریان کمونیستی، عنوان دبیری سندیکا را داشتم و حال آن که تنها زمانی می

توانستم واقعا دبیر باشم که از طرف کنگره سراسری به شکلی دموکراتیک انتخاب می‌شدم.
اولین ماه فعالیت، بسیار دشوار و تلخ بود. فوراً متوجه شدم که کارها چه از نظر سندیکایی و چه از نظر سیاسی چقدر بد پیش می‌رود. لازم بود کلیه کارها مجدداً سازماندهی می‌شد و پلاتفرمی عمومی تهیه می‌گردید و برای به دست آوردن قرارداد کار در سطح ملی مبارزه می‌شد. از نظر سیاسی، لازم بود کمونیست

ها موافق این حرکت باشند و به من کمک کنند. من این مسئولیت را به حساب رقابتی که مدت طولانی چنین فعالیتی را داشتند قبول کرده بودم.
در عوض هیچ کس نمی‌خواست کمک کند. هرکس به این فکر بود که برای دبیرکلی ازمین مناسب تر است، البته برای خود دلائلی هم داشتند. من فعالیت سندیکایی آن زمان را نمی‌شناختم و تنها با فعالیت قبل از فاشیسم و دوران غیرقانونی آشنا بودم. این

با نشانی‌های زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخوانید:

بجز نوشته‌هایی که با امضای تحریریه منتشر می‌گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می‌باشد، دیگر نوشته‌های مندرج در نشریه رنجبر به امضای فردی است و مسئولیت آن‌ها با نویسندگان نشان می‌باشد.



آدرس پُست الکترونیکی حزب رنجبران ایران:
ranjbaran.org@gmail.com

آدرس غُرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org